

تحلیل تطبیقی از نظریه‌های اقتصاد نهادی: سنت اقتصادی وبلن، کامنز و میچل

محمود مشهدی احمد*

تاریخ دریافت: ۱۳۹۸/۱۲/۱۱ تاریخ پذیرش: ۱۴۰۰/۶/۱۶

چکیده

اقتصاد نهادگرا یکی از سنت‌های مهم اقتصادی است که به خاطر مطالعات نوآورانه و اثرگذار بنیان‌گذاران خود و به‌واسطه‌ی شناسایی حفره‌ها و خلأهای فلسفی و نظری اقتصاد متعارف، نه تنها سنت جریان اصلی علم اقتصاد را به چالش کشید بلکه افق‌های تازه‌ای را بر روی این حوزه از معرفت بشری گشود.

از وبلن، کامنز و میچل عموماً به‌عنوان اصلی‌ترین بنیان‌گذاران اقتصاد نهادگرا یاد می‌شود کسانی که در اوایل قرن بیستم با تلاش‌های فلسفی و نظری خود رویکرد نهادگرایی را پایه‌گذاری کردند. نظر به اهمیت کارهای علمی این افراد در علم اقتصاد در این مقاله تلاش خواهد شد که برخی از مهم‌ترین دستاوردهای علمی آن‌ها مورد تأمل و بررسی قرار گیرد، البته این کار در دو سطح انجام خواهد شد. در ابتدا اندیشه‌های این سه اقتصاددان به شکلی مجزا مورد توجه و بررسی قرار خواهد گرفت و برخی از مهم‌ترین اجزای تشکیل‌دهنده‌ی آراء و اندیشه‌های آن‌ها واکاوی خواهد شد. در ادامه به‌واسطه استقلال نسبی این سه اندیشمند برجسته، به مقایسه و تحلیل تطبیقی ایده‌ها و تفکرات آن‌ها خواهیم پرداخت تا از این طریق برخی از شباهت‌ها و تفاوت‌های آن‌ها را مشخص سازیم.

کلمات کلیدی: اقتصاد نهادگرا، اقتصاد متعارف، وبلن، کامنز، میچل

طبقه‌بندی JEL: B13, B52, B15

مقدمه

نهادگرایی قدیم که از ویژگی‌های تحلیلی آن می‌توان به تأکید بر نقش جامعه و جمع در تعیین و تعریف ارزش‌ها، هنجارها، قواعد و حتی نهادهای رسمی، بدون انکار حقیقت دوسویه بودن تعامل بین فرد و نهاد اشاره کرد، از جمله مهم‌ترین پارادایم‌های اقتصادی است که در اواخر قرن نوزدهم تحت تعالیم و ایده‌های افرادی همچون وبلن و کامنز پا به عرصه وجود گذاشت و بعدها توسط افرادی همچون میچل بسط و گسترش یافت. این پارادایم زمانی که بذر اندیشه‌های نهادی را می‌پاشید به خوبی مشخص ساخت که طریقی متفاوت از اقتصاد مرسوم را پیش گرفته و در حال طرح موضوعاتی است که قاطبه‌ی اقتصاددانان از آن غفلت کرده‌اند. به همین خاطر، پیدایش این مکتب با طرح سؤالی از غفلت اقتصاددانان نسبت به دانش مدرن و طرح این ادعا همراه می‌باشد که نهادگرایی قرار است قلمرو اقتصاد را به مرزهایی هدایت کند که تاکنون پای اقتصاددانان به آن باز نشده است (وبلن ۱۸۹۸، همیلتون ۱۹۱۹، کامنز ۱۹۳۴).

معمولاً در هر سنت و پارادایم فکری، فرد یا افرادی به‌عنوان بنیان‌گذار آن شناخته می‌شوند. نهادگرایی نیز از این قاعده مستثنا نیست. در این نحله فکری نیز سه شخصیت برجسته وجود دارد که عموماً از آن‌ها به‌عنوان بنیان‌گذاران اصلی نهادگرایی یاد می‌شود. در واقع، از وبلن، کامنز و میچل به‌عنوان بنیان‌گذاران نهادگرایی قدیم یاد می‌شود. از این سه شخصیت نه تنها در پارادایم نهادگرایی، بلکه در کلیت علم اقتصاد به‌عنوان افرادی بسیار اثرگذار یاد می‌شود که با طرح ایده‌ها و اندیشه‌های بدیع خود تحولات بنیادینی را در علم اقتصاد موجب شده‌اند (گروچی، ۱۹۴۷، هاجسون ۲۰۰۴). گرچه این اندیشمندان با عنوان نهادگرا شناخته شده‌اند، لیکن هر یک سبک و سیاق خاص خود را داشته و در چارچوب فکری و نظری خود اقدام به طرح موضوعاتی کرده است. بر همین اساس، در این مقاله سعی شده است ضمن بررسی مختصر آراء و اندیشه‌های ایشان، یک مقایسه تحلیلی از آن‌ها صورت پذیرد. بی‌تردید در دنیای معاصر که نهادگرایی با اقبال فراوانی، هم در محافل آکادمیک و هم در عرصه‌های سیاست‌گذاری، مواجه شده و تلاش‌های ارزشمندی برای توسعه مرزهای این پارادایم و برقراری پیوند میان نحله‌های مختلف آن در حال انجام است و بسیاری از موضوعات

اقتصادی در حال بازخوانی مجدد بر اساس چارچوب‌های نظری و تحلیلی ارائه شده توسط نهادگرایان می‌باشد، به نظر می‌رسد موضوع بررسی و تحلیل اندیشه بنیان‌گذاران نهادگرایی بسیار حائز اهمیت است. از این رو، در ادامه ابتدا به بررسی مختصر اندیشه‌ها و نظریه‌های وبلن، کامنز و میچل می‌پردازیم و در ادامه یک تحلیل تطبیقی از اندیشه‌های این اندیشمندان ارائه خواهد شد.

وبلن

بی‌تردید وبلن یکی از اصیل‌ترین نظریه‌پردازان اقتصادی و اجتماعی است. اصالت آثار او عمدتاً به تمایل او برای عبور از قلمرو محدود اقتصاد ارتدوکس و تحلیل زندگی اقتصادی در قالبی اجتماعی و فرهنگی بازمی‌گردد. وبلن بیشتر از هر کسی (قبل و بعد از خود) در تحلیل و ارائه نظریه‌های اجتماعی - اقتصادی خود از بینش تکاملی بهره گرفته است. این مسئله به وی اجازه داده بود که از بینش‌های فراوانی بهره‌مند شود و آن‌ها را در فرآیندهای اقتصادی وارد نماید، چیزی که در بینش مکانیکی حاکم بر نظریه‌های اقتصادی از زمان آدام اسمیت تا روزگار وبلن مورد غفلت بود. وبلن بینش تکاملی خود را از چارلز داروین اقتباس کرد. او علوم پیشاداروینی و پساداروینی را این‌چنین مقایسه می‌کند: "قبل از ظهور انقلاب داروینی [در کل، طبقه‌بندی دشمن تمام علوم بود؛ [بدین معنا که] پایان کلیه تحقیقات علمی [صرفاً] ارائه مجموعه‌ای از تعاریف و طبقه‌بندی‌ها بود، ... دانشمندان آن عصر به گزاره پایانی توجه داشتند ... مرکز تمایل و توجه ... مجموعه‌ای از قوانین طبیعی حاکم بر پدیده مورد نظر بود. [اما نظریه‌های پساداروینی] اساساً نظریه‌ای در خصوص فرآیند تغییرات متوالی هستند، فرآیندی که به‌عنوان سکانشی از تغییرات تجمعی تلقی می‌شود، سکانشی که خود-استمراربخش^۲ و خود-تکثیرکننده^۳ است و هیچ نقطه‌ی پایانی ندارد" (وبلن، ۱۹۱۹a، صص ۳۶-۳۷).

در واقع روی اصلی این اعتراضات به جریان اصلی علم اقتصاد است. او معتقد بود که این جریان ردگان شناختی است. اساساً به عقیده وبلن، جریان اصلی علم اقتصاد

1. Taxonomy
2. Self-Continuing
3. Self-Propagating

حرف چندان قابل‌اعتنایی در خصوص پدیده‌ها و واقعیات اقتصادی ندارد و تنها سعی کرده است با توسل به آکسیوم‌های علوم طبیعی نظریات تعادلی خود را فرموله نماید. این جریان با الگوبرداری از بحث‌های مربوط به حرکت سیارات فرض می‌کرد که کنش‌های خودجوش طرفین مستقل حاضر در مبادلات بازار یک نظم کلان به وجود می‌آورد، نظمی که هر نوع دخالت برنامه‌ریزی شده تنها باعث تخریب آن خواهد شد. اعتقاد به این نظم ازلی بر یک فرض رفتاری که از نظر اقتصاددانان جریان اصلی جهان شمول است، متکی بود. این فرض تحت لوای انسان اقتصادی حداکثرکننده‌ی درآمد یا حداقل‌کننده هزینه تشخیص یافته است. اقتصاد مرسوم با الگوبرداری از نیروی جاذبه، این اصل رفتاری را به‌عنوان "قانون لایتغیر حرکت اقتصادی" بیان نمود (لاو، ۱۹۸۰، ص ۲۵۱).

وبلن این ادعای هارمونی‌گرایانه را شدیداً مورد انتقاد قرار داد. او معتقد بود که حد نهایی اقتصاددانان در فرموله‌کردن دانش، «قانون طبیعی» است. اقتصاددانان بر این باورند که قانون طبیعی بر سکانس (توالی)^۱ حوادث سایه افکنده است پس می‌توان این سکانس را از تحلیل‌ها حذف کرد. به دیگر سخن قوانین طبیعی غایت قوانین و اصولی هستند که اقتصاددانان کلاسیک فرمول‌بندی کرده‌اند. این قوانین بر پیش‌ذهنیتی در خصوص پایانی که همه پدیده‌ها برحسب ماهیتشان به سمت آن گرایش دارند استوار است. در واقع، این پیش‌ذهنیت به پدیده‌ها گرایشی را نسبت می‌دهد که باعث می‌شود پدیده‌ها آن‌چنان‌که موردنظر اهل فن است از کار درآیند، البته به لحاظ نظری. به عبارت دیگر، این فرمول‌بندی نوعی پیش‌بینی در خصوص «ایدئال‌های رفتاری» است (وبلن، ۱۸۹۸ صص ۳۸۲-۳۷۸).

در این خصوص می‌توان به دو بن‌انگاره^۲ اشاره نمود که به اقتصاددانان متعارف اجازه می‌دهد که قانون طبیعی را حاکم بر سکانس حوادث نمایند. در واقع به عقیده وبلن سرچشمه ضعف‌های اقتصاد متعارف را باید در این دو بن‌انگاره جستجو کرد: (۱) مفروض گرفتن یک وضعیت نهادی معین. (۲) حساب لذت‌گرایانه؛ که اولی منجر به نادیده گرفتن تأثیر نهادها بر رفتارهای انسانی و در نتیجه شروع تحلیل از یک نقطه غلط (فرد مستقل از نهادها) می‌شود و دومی نیز یک ادعای کاملاً نادرست است،

1. Sequence
2 postulate

چراکه انسان‌های جامعه رفتار خود را صرفاً بر اساس حداکثرسازی لذت تنظیم نمی‌کنند، از این حقیقت بگذریم که اگر بخواهند هم نمی‌توانند چنین کنند. البته باید توجه داشت که مباحث وبلن صرفاً ناظر به این نتیجه نبود که تفسیر لذت‌گرایانه پدیده‌های اقتصادی ناکافی و گمراه‌کننده است. بلکه برعکس، نتیجه مهم‌تر این است که مطابق با چارچوب تحلیلی اقتصاد مرسوم، اگر پدیده مورد بررسی مقید به تفسیر لذت‌گرایانه نشود از نظریه حذف خواهد شد؛ اما حقیقت آن است که چیزی هم که پذیرای تفسیر لذت‌گرایانه می‌شود، منطبق با واقعیات نخواهد بود. به‌هرحال این بن‌انگاره‌ها موجب دو پیامد ناخوشایند برای تحلیل‌ها و نظریه‌های اقتصاد متعارف شده است. این دو پیامد عبارت‌اند از غیر واقع‌گرایانه بودن و غیرپویا بودن نظریه‌ها؛ که البته دو روی یک سکه هستند. در واقع نادیده گرفتن نهادها موجب می‌شود که نظریه غیر واقع‌گرایانه شود، چراکه یکی از مهم‌ترین اجزاء واقعیت نادیده گرفته شده است. از سوی دیگر، نادیده گرفتن نهادها موجب می‌شود نظریه غیرپویا شود، چراکه مهم‌ترین منشأ تغییر و تحول به تعامل فرد با نهاد مربوط می‌شود.

به‌همین خاطر، وبلن مدعی می‌شود که بینش اقتصاد متعارف یک بینش کاملاً ایستا و غیر پویا است، لذا به درد تحلیل پدیده‌های اقتصادی و اجتماعی نمی‌خورد. برای درک درست این پدیده‌ها نیاز است که نظریه اقتصادی ماهیتی پویا و واقع‌گرایانه داشته باشد؛ اما "به‌رغم استفاده زیاد از واژه پویا، اقتصاددانان هیچ کمک ارزشمندی در زمینه نظریه تکوین، رشد، توالی، تغییر، فرآیند و امثال آن در عرصه اقتصاد نکرده‌اند" (وبلن، ۱۹۰۹)، در حالی که نزد دانشمندان تکاملی، از جمله خود وبلن، پدیده‌های رشد و تغییر، مهم‌ترین و جالب‌توجه‌ترین واقعیت‌های زندگی هستند. وبلن همواره تأکید داشت که برای فهم زندگی اقتصادی مدرن، فهم پیشرفت‌های فناوری و رشد هنرهای صنعتی در درجه اول اهمیت قرار دارد؛ اما نظریه‌های اقتصاد مرسوم با این موضوع نسبتی نداشتند. به‌عبارت‌دیگر، دکترین اقتصادی و تمام آثار علمی مرتبط با آن قادر نبود یک توجیه نظری از جنبش فناوریانه و پویایی‌های مرتبط با آن ارائه نماید (وبلن، ۱۹۰۴، ۱۹۰۹ و ۱۹۲۱).

از این‌رو، یکی از ایرادات اساسی که وبلن در برابر اقتصاد مرسوم مطرح می‌سازد، این است که کنش‌های اقتصادی را در انزوا به تصویر می‌کشد و سکانس حوادث و نقش نهادهای اقتصادی که در تعامل با عامل انسانی اصلی‌ترین دلیل پویایی نظام‌های

اقتصادی است را نادیده می‌گیرد. در این رویکرد سعی بر این بود (و هست) که همه‌چیز در قالب مفهوم تعادل بیان شود. غافل از این که چنین عملی، همان‌طور که جیسون پاتس بیان می‌دارد، همچون "گرفتن عکس از باد است" (پاتس، ۲۰۰۳، ۶۱). این بینش غیر پویا و غیر تکاملی اقتصاددانان باعث شد که ویلن به این باور برسد که با علم اقتصاد باید همچون یکی از شاخه‌های زیست‌شناسی رفتار کرد. به عبارت دیگر، روش علم اقتصاد باید ژنریک یا تکاملی باشد تا از دام ایستایی رهایی یابد و بتواند با واقعیات تماس بیشتری برقرار نماید. از این‌رو او روش‌شناسی تکاملی خود را پایه‌گذاری کرد که دو دلالت مهم برای علم اقتصاد به همراه آورد، دلالت‌هایی که می‌توان آن‌ها را خط بطلانی بر بینش‌های کلاسیکی و نئوکلاسیکی علم اقتصاد دانست: (۱) برای آنکه تعمیم‌های اقتصادی معتبر باشند باید به لحاظ تجربی محدود باشند، یعنی باید به یک جامعه خاص و به یک قلمرو زمانی خاص محدود باشند. (۲) اقتصاددانان باید شم فرهنگی داشته باشند. به عبارت دیگر، باید درک و دانش خوبی نسبت به فرهنگ و نهادهای جامعه مورد مطالعه داشته باشند.

دلالت اول بدین معناست که اقتصاد هرگز نباید به دنبال ارائه گزاره‌های جهان‌شمول باشد. البته، در اینجا باید تأکید شود که آنچه از نظر ویلن در مکتب نئوکلاسیک بیشتر از هر چیز دیگری غیرقابل قبول بود تعصبات بنیادین آن نسبت به روان‌شناسی لذت‌گرا و قانون طبیعی بود، نه تعمیم‌های منطقی آن (هریس، ۱۹۳۲)، زیرا این تعصبات به آسانی زمینه‌ی حذف نهادها از تحلیل‌های اقتصادی را فراهم آورده بود. به همین خاطر، از نظر ویلن، اگر قرار است علم اقتصاد به یک علم تکاملی تبدیل شود، یکی از اقدامات مهم آن است که این تعصبات دور ریخته شوند. او معتقد بود که اقتصاددانان کلاسیک استدلال خود را بر این تعصبات و پیش‌فرض‌های جانب‌دارانه استوار کردند و از آن‌ها به عنوان فروض اساسی تحلیل خود استفاده کردند، این عمل باعث شد که آن‌ها به رفتارها و نهادهای اقتصادی خصلت ثبات و جهان‌شمولی^۱ عطا کنند، خصلتی که با یافته‌های انسان‌شناسی مدرن در تضاد بود. "اقتصاددانان کلاسیک به واسطه تعصبات لذت‌گرایانه، عادت به شیوه‌های مربوط به فرهنگ پول‌محوری و ایمان قلبی به زنده پنداری [به این معنا که طبیعت کار درست را انجام می‌دهد]، معتقدند که سرانجامی که همه‌ی پدیده‌ها طبق ماهیتشان به سوی آن سوق خواهند یافت یک نظام

1. Permanence and Universality

رقابتی بدون اصطکاک و سخاوتمند است" (وبلن، ۱۹۱۹a). وبلن معتقد بود که پیکره دانشی که از این بینش به دست می‌آید یک دفاعیه^۱ برای وضع موجود^۲ است. با این نقد جدی به بنیان‌های نظری نظام کلاسیک، وبلن نه تنها به دنبال بی‌اعتبار ساختن منطق آن بود بلکه همچنین در پی نامعتبر ساختن آن به‌عنوان پیکره‌ای از دانش بود، پیکره‌ای که چارچوب کنونی علم اقتصاد توجیهات اخلاقی خود را بر آن استوار کرده است.

اما دلالت دوم یکی از مهم‌ترین تأکیدات وبلن را نشان می‌دهد که باعث احیای توجه به نهادها در علم اقتصاد شده است. اساساً این پرسش که "چرا اقتصاد یک علم تکاملی نمی‌باشد؟" (وبلن، ۱۸۹۸) ناظر به غفلت اقتصاددانان از عناصر فرهنگی و نهادی و تأکید وبلن بر آن‌هاست. به عقیده وبلن، در علم اقتصاد "عناصر فرهنگی ...، عناصری که دارای طبیعت نهادی هستند و آن دسته از روابط انسانی که توسط عادات و رسوم هدایت می‌شوند، هیچ‌یک موضوع پژوهش نیستند" (وبلن، ۱۹۰۹، ص ۶۲۳). در مقابل، وبلن تکامل را مترادف با فرایند رشد فرهنگی می‌دانست و معتقد بود تا زمانی که اقتصاد به این عرصه وارد نشود به هیچ دانش و معرفت حقیقی دست نخواهد یافت. به عقیده وی اقتصاد باید یک علم تکاملی باشد یعنی باید "نظریه‌ای در خصوص فرایند رشد فرهنگی باشد، فرایندی که توسط تمایلات و منافع اقتصادی تعیین می‌شود. به عبارت دیگر، نظریه‌ای در خصوص توالی تجمعی نهادهای اقتصادی باشد و برحسب فرایند بیان شود" (وبلن، ۱۸۹۸، ص ۳۹۳). وبلن در جاهای مختلف بر این مسئله که عامل اصلی این رشد فرهنگی تمایلات و منافع اقتصادی هستند تأکید می‌کند: "این منافع و تمایلات اقتصادی [تمایلات انسان به ابزارهای مادی زندگی]^۳ عامل اصلی در شکل‌گیری رشد فرهنگی تمام جوامع بوده است. هیچ تردیدی وجود ندارد که قبل از هر چیز تمایلات و منافع اقتصادی بوده است که نحوه شکل‌گیری و رشد تجمعی آن دامنه‌ای از رسوم و روش‌های زندگی را هدایت کرده که اکنون از آن‌ها با عنوان نهادهای اقتصادی یاد می‌شود ... تمایلات اقتصادی در تمام مراحل زندگی بشر و تمام فرایندهای توسعه فرهنگی انسان حضور داشته است. در تمام زمان‌ها این تمایلات

1. Apologia
2. Status Quo
3 Material means of life

ساختار فرهنگی را تحت‌تأثیر قرار داده‌اند، بنابراین می‌توان گفت که تمام نهادها تا حدی نهادهای اقتصادی هستند " (وبلن، ۱۹۱۹ a، صص ۷۶-۷۷؛ همچنین، وبلن، ۱۸۹۸، ص ۳۹۲).

این بینش فرهنگی - تکاملی وبلن باعث شد که او نظریه متفاوتی در خصوص انسان اقتصادی ارائه دهد. در واقع او در نظریه‌ی بدیل خود بر هستی‌شناسی کامل‌تری از فرد تأکید کرد و توجه دقیق‌تری به مکانیسم‌های فرهنگی شکل‌دهنده و هدایت‌گر مدل‌های ذهنی افراد معطوف داشت.^۱ این اقدام وبلن موجب شد که اساساً در اقتصاد نهادگرا واحد تحلیل اقتصاد از انسان اقتصادی به انسان نهادی تغییر یابد. او معتقد بود که نهادها و انسان‌ها در یک فرایند بازخوردی دوطرفه یکدیگر را می‌سازند و به همین خاطر نظریه مرسوم اقتصادی که بر انسان اقتصادی بهینه‌ساز تمرکز دارد، نمی‌تواند تبیین درست و قابل قبولی از واقعیت‌های اقتصادی ارائه کند. در حقیقت، برخلاف بینش یک‌سویه و فردگرایانه اقتصاددانان جریان اصلی، او به‌خوبی و به‌درستی به وابستگی متقابل و دوسویه بین فرد و نهاد پی برده بود.

این بینش موجب گردید که وبلن ماهیت انسان و کنش‌های انسانی را به شکل واکنش‌های شرطی و در پاسخگویی به محیط نهادی در نظر بگیرد. در نتیجه چاره‌ای نداشت جز آنکه نظریه رفتار انسانی که اقتصاد کلاسیک بر آن استوار بود را محکوم کند و این ادعا را مطرح سازد که اقتصاد کلاسیک و نئوکلاسیک یک علم پیشاتکاملی^۲ است. در همین راستا، وبلن در نقد مبانی لذت‌گرایانه نظریه مطلوبیت نهایی (آن‌چنان‌که در آثار مارشال و کلارک مطرح می‌شد) معتقد بود که "برای کلیه دانشمندان علاقه‌مند به پدیده‌های اقتصادی، زنجیره‌ی علت و معلول نهفته در پشت تمام ابعاد فرهنگ انسانی و همچنین، تغییرات جمعی ایجادشده در بافت سلوک انسانی^۳ توسط فعالیت‌های مبتنی بر عادت انسان موضوعات به‌مراتب جذاب‌تر و

۱. در مقابل، رویکرد تعادلی اقتصاددانان جریان اصلی (عاریتی که نظریه اقتصادی از فلسفه قانون طبیعی گرفته بود) موجب گردید که اقتصاددانان روزگار وبلن (مانند اقتصاددانان معاصر) در جستجوی قوانین طبیعی باشند و در نتیجه مجبور شوند بر روی فروض غیرواقعی از رفتار انسان و مدل‌های فرضیه‌ای متمرکز گردند که کمترین ارتباطی با دنیای واقعی ندارند؛ و این یعنی نادیده گرفتن نیروی فعال نهادها، نیرویی که درک آن نیازمند رویکردی تکاملی است.

2. Pre-Evolutionary
3. Fabric of Human Conduct

محسورکننده‌تری نسبت به روش استنتاجی هستند که در آن فرض می‌شود فرد بدون تغییر همواره به دنبال ایجاد تعادل بین لذت و درد تحت شرایطی است که فرض می‌شود نرمال و ثابت هستند. پرسش‌های [رویکرد] پیشین، پرسش‌هایی در خصوص تاریخ زندگی نژادها و جوامع است، پرسش‌هایی در خصوص رشد فرهنگی ... درحالی‌که پرسش‌های [رویکرد] بعدی پرسش‌هایی در خصوص موعظه‌های اخلاقی فردی هستند [حداکثر کردن لذت و حداقل کردن درد]. ... اولی متضمن پیوستگی و جهش طرح زندگی و سلوک انسان است (طرحی که در آن انسان درگیر ابزارهای مادی زندگی است)؛ درحالی‌که دومی، مشروط بر آن‌که مطابق با لذت‌گرایی درک شود، مرتبط است با رخدادهای جداگانه‌ای از تجربیات شهوانی اعضای آن جامعه " (وبلن، ۱۹۱۹a).

وبلن این مفهوم از انسان را از مطالعاتی که در زمینه انسان‌شناسی انجام داده بود و در روان‌شناسی تازه تأسیس غریزه - عادت آموخته بود. بر اساس این آموزه‌ها او مدعی شد که انسان چیزی بیشتر از بسته‌ای از علایق است که قرار است از طریق هماهنگی با نیروهای محیط ارضا شوند؛ یعنی خصیصه او آن است که کاری انجام دهد، نه اینکه صرفاً اثرات لذت و درد ناشی از نیروهای اجتناب‌ناپذیر را تحمل کند و اینکه انسان ساختاری منسجم از تمایلات و عادات است که به دنبال آگاهی در فعالیتی معرفت ساز است. این عادات و تمایلات محصول خصایص موروثی و تجربیات گذشته هستند که به‌طور تجمعی تحت بدنه‌ای از سنن، رسوم و شرایط محیطی و مادی شکل گرفته‌اند؛ اما ناتوانی اقتصاد کلاسیک در تفسیر ماهیت انسان بر اساس آنچه بیان شد باعث شده است که این رویکرد خصلتی ایستا داشته باشد تا پویا و تکاملی؛ و برای آنکه بتواند از خصلتی پویا برخوردار شود باید به درک درستی از رابطه فرد و نهاد برسد. این درک درست مبتنی بر رابطه‌ای دوسویه میان فرد و نهاد است، رابطه‌ای که اساس اقتصاد تکاملی - نهادی را شکل می‌دهد.

این مسئله رویکرد وبلن را به‌سوی مفهومی هدایت کرد که از آن با عنوان علیت تجمعی یاد می‌شود. در واقع، در تلاش برای ساخت یک علم تکاملی، او بینش روش‌شناختی خود را بر مفهوم **علیت تجمعی** استوار ساخت. زیرا، علیت تجمعی کلیدی‌ترین عنصری است که به علوم تکاملی نسبت می‌دهند و به همین خاطر وبلن معتقد بود که علم اقتصاد نیز باید به آن روی آورد (وبلن ۱۸۹۸، هاجسون ۲۰۰۴).

باور به علیت تجمعی یعنی باور به تغییرات پیوسته و بدون وقفه. از این رو می‌توان مدعی شد که بینش تکاملی و بلن بر روی تغییرات نهادی، فرهنگی و تاریخی تمرکز دارد، یعنی دقیقاً آن چیزهایی که رویکرد مکانیکی و مبتنی بر قانون طبیعی اقتصاددانان جریان اصلی آن‌ها را نادیده می‌گیرد.

وبلن در فرآیند تغییرات نهادی دو نیروی مسلط شناسایی کرده است. در واقع، دو نوع نهادی که از نظر وبلن فرآیند تغییرات نهادی را شکل می‌دهند، نهادهای تحصیل^۱ و نهادهای تولید^۲ می‌باشند. نهادهایی که در خدمت تمایلات رشک‌انگیزانه و تمایلات غیررشک‌انگیزانه هستند (وبلن، ۱۸۹۹ و ۱۹۰۴). در واقع نهادهای تحصیل آن مشاغلی را شامل می‌شود که پولی هستند و بنابراین در خدمت تمایلات اقتصادی رشک‌انگیزانه هستند؛ اما نهادهای تولید شامل مشاغلی می‌شود که صنعتی هستند و لذا هدف از آن‌ها رشک‌انگیزی نیست (برای جزئیات بیشتر رجوع شود به وبلن، ۱۸۹۹، یا ترجمه فارسی آن، وبلن ۱۳۸۳).

این تمایز به‌عنوان دوگان وبلن شناخته شده است، دوگانی که وبلن و پیروانش از آن برای تحلیل پدیده‌های اقتصادی بهره می‌گیرند. برای ارائه مثالی در خصوص چگونگی استفاده وبلن از این دوگان در تبیین پدیده‌های اجتماعی می‌توان به نحوه‌ی تحلیل او از نقش مصرف در نظم اجتماعی اشاره کرد. با جدایی از رویکرد مارژینالیستی-نئوکلاسیکی حاکم در آن زمان که مهم‌ترین تجلی آن در تحلیل‌های مصرف‌کننده و مطلوبیت نهایی قابل مشاهده است، وبلن بین مصرفی که در خدمت برآوردن نیازهای واقعی انسان است و مصرفی که صرفاً نشان‌دهنده‌ی جایگاه طبقه مرفه و با نفوذ به مابقی جامعه است تمایز قائل شد. تحلیل وبلن از مصرف تظاهری^۳ و چشم و هم‌چشمی^۴ عنصری کلیدی در فهم تسلیم طبقات پایینی جامعه در برابر قدرت طبقات بالایی جامعه است.

دوگان وبلن همچنین اساس تحلیل او از تجارت و صنعت را نیز تشکیل می‌دهد. بر طبق این بینش، وبلن نهادهای نظام سرمایه‌داری را به دو گروه تقسیم می‌کند. نهاد پولی که اصلی‌ترین مظهر تجلی آن همان کسب‌وکار تجاری یا بنگاه تجاری است؛ و

1. Institutions of Acquisitions
2. Institutions of Production
3. Conspicuous Consumption
4. Emulation

دیگری نهاد صنعت است که اصلی‌ترین تجلی آن همان نظام ماشین است. به عقیده ویلن، این دو نهاد نظم‌های مختلفی را موجب می‌شوند و در نتیجه ذهنیت‌های مختلفی را بر طبقات متفاوت در جامعه صنعتی مدرن تحمیل می‌کنند. به عبارت دیگر، این الگوهای رفتاری رقیب، یا طبق بیان ویلن، "این عادات فکری" تحمیل شده توسط نظم‌های مختلف بر روی افراد طبقات مختلف تأثیر می‌گذارند، بر حسب اینکه آن‌ها دل‌مشغول صنعت باشند یا تجارت. از این رو، طبق بینش ویلن، بازرگانان، بانکدارها، دلال‌ها، وکلا، فروشندگان، مدیران حقوق‌بگیر، مالیه‌چیان، مؤسسين بنگاه‌ها (و در کل، طبقاتی که به‌عنوان تجار شناخته شده‌اند) عادت‌مندان دل‌مشغول کسب سود (منافع پولی)^۱ به‌عنوان یک پیشه هستند. یعنی پیشه آن‌ها کسب سود است. به عبارت دیگر، این افراد عادات فکری خود را به‌وسیله اصول مربوط به کسب سود شکل می‌دهند. مالکیت خصوصی اصل محوری کسب‌وکار تجاری است و هدف آن نیز همان انباشت ثروت از طریق نظام قیمت‌ها، سرمایه‌گذاری برای کسب سود، تأمین مالی شرکت، مالکیت غایب، تبلیغات و مانند این‌هاست. در این بینش ویلن بر این حقیقت تأکید دارد که سازوکار قیمت‌ها، تنها در خدمت منطق تجارت است. در واقع ایشان منافع خود را تحت افسانه‌ای به‌نام "قیمت‌ها" دنبال می‌کنند. پس بی‌جهت نیست که حامیان نظام سرمایه‌داری تا این حد بر آزاد گذاشتن قیمت‌ها تأکید دارند (هریس، ۱۹۳۲).

در مقابل، نظم تحمیلی ماشین نیز اشاره دارد به استانداردسازی سلوک و دانش برحسب دقت کمی و همچنین، تلقین و ترویج عادتِ فهم و توضیح واقعیات برحسب علت و معلول مادی، به عبارت دیگر، فهم ضرورت توضیح پدیده‌ها تنها بر حسب علل مادی. (ویلن، ۱۹۰۴). به عقیده ویلن این نظم بر کارگران، به‌خصوص مهندسان و تکنسین‌ها (فن‌ورزان)، تحمیل می‌شود. این گروه از افراد توجه کمتری به جزئیات امور پولی همچون سود، قیمت‌ها، چانه‌زنی و مانند این‌ها دارند. در واقع ویلن معتقد است که گرچه همه به‌نوعی درگیر امور پولی هستند، لیکن "ضرورت توجه به موضوعات پولی در زندگی طبقات فنی^۲ در نازل‌ترین جایگاه قرار دارد" (ویلن، ۱۹۰۴). در واقع تمایلات اصلی آن‌ها در کارایی فنی و تولید فیزیکی است. البته باید توجه

1. Pecuniary gain
2. Technical Classes

داشت که این مهندس‌ها و فن‌ورزها نیستند که میزان و نحوه‌ی تولید را مشخص می‌کنند، چراکه مالک نظام صنعتی تجار هستند. این‌ها هستند که تعیین می‌کنند چه وقت صنعت باید دایر شود و به چه میزان و به چه نحوی باید تولید کند. البته گرچه تجار مالک فرایند ماشین هستند، لیکن منطق آن را نمی‌فهمند، ضمن آنکه از نظم آن‌هم تأثیر نمی‌پذیرند. آن‌ها به لحاظ فنی هیچ نمی‌دانند، اما به لحاظ مالی خبره هستند. در نزد آن‌ها راه‌اندازی ماشین تنها به‌عنوان ابزاری برای استثمر است. در واقع علاقه‌مندی آن‌ها به فرایند ماشین، به نفس تولید مادی باز نمی‌گردد، دغدغه اصلی آن‌ها تقویت فروش و سود است. به کرات می‌شود که آن‌ها به این اهداف خود از طریق کاهش یا اختلال در فرایند تولید دست پیدا می‌کنند، حتی به‌رغم عدم مزیت‌های اقتصادی که در جامعه به‌وجود می‌آورند. این در حالی است که فن‌ورزان به شکلی ناخودآگاه و از طریق خدمت به‌نظام صنعتی باعث ارتقاء رفاه مادی جامعه می‌شوند، اما تجار از فرایند ماشین عمدتاً در راستای آسان ساختن فرایند حداکثرسازی منافعشان بهره می‌گیرند و کمترین دل‌مشغولی را نسبت به رفاه مادی جامعه ندارند (هریس، ۱۹۳۲).

به همین خاطر، وبلن معتقد است که پویایی‌های اقتصاد صنعتی و تغییرات فناورانه به کرات در تقابل با منافع گروه‌های ذی‌نفع فعال در کسب‌وکارهای تجاری قرار می‌گیرد. بر این اساس، وبلن استدلال می‌کند که نوعی تضاد بین اهداف مهندسان، کسانی که ابزار نظام تولید مدرن را طراحی کرده و می‌سازند و اهداف تجار، کسانی که آن‌ها را مدیریت می‌کنند، شکل می‌گیرد؛ یعنی بین فعالان صنعتی و سوداگران پول. مهندسان به دنبال حداکثر ساختن کارایی هستند، تلاشی که منجر به حداکثر شدن محصول با حداقل هزینه‌ها می‌شود. اهداف پول‌محورانه^۱ تجار موجب خرابکاری در نظام صنعتی می‌شود؛ یعنی تلاش برای محدود ساختن محصول به‌منظور بالا نگه‌داشتن قیمت‌ها به شکلی تصنعی. وبلن به کرات به این حقیقت اشاره می‌کند که هیچ نیروی طبیعی برای هماهنگ ساختن اهداف سوداگری با اهداف رفاه اجتماعی وجود ندارد.

وبلن با ترسیم این دوگان بین صنعت و تجارت به‌خوبی نظریه‌ای در خصوص تحولات نظام سرمایه‌داری ارائه می‌کند و بسیاری از کنش‌های اقتصادی موجود در عصر خود

1. Pecuniary Aims

را تبیین می‌نماید. البته وسعت مباحث و اندیشه‌های مطرح‌شده توسط وبلن بسیار بیشتر از آن است. برای مثال بینش فرهنگی وبلن به او این توان را داد که نظریه بسیار ارزنده‌ای در خصوص مصرف ذیل مفاهیمی همچون طبقه مرفه و مصرف تظاهری ارائه نماید که در صفحات پیشین به اختصار به آن اشاره شد. یکی دیگر از کمک‌های ارزنده وبلن، هدایت توجه اقتصاددانان از اقتصاد رقابتی به تحلیل انحصارهای جزئی بود. وبلن که شاهد شکل‌گیری قدرت‌های انحصاری در عرصه اقتصاد بود، تحلیل‌های اقتصاد نئوکلاسیکی را که مبتنی بر مفاهیم اقتصاد رقابتی بود ناکارا یافت. او به موازات مفهوم اقتصاد چندقطبی، خود در دو اثر برجسته *گروه‌های ذی‌نفع و انسان معمولی* (۱۹۱۹) و *مهندسی‌ها و نظام قیمت* (۱۹۲۱) اولین بارقه‌های جدی اقتصاد کلان را در عقاید اقتصادی به وجود آورد. او در این آثار خود مبانی نظری اقتصاد کلان را مطرح ساخت و بنیان‌های لازم برای به‌کارگیری آن در چارچوب نظام برنامه‌ریزی اقتصاد ملی را ایجاد کرد. او با بینش خاص و منحصربه‌فرد خود تحلیل ارزشمندی از نظام آموزش عالی در آمریکا ارائه کرده است. درست همان‌طور که در دیگر آثار خود "صنعت" را قربانی "سوداگری" معرفی کرده بود و مسبب این عمل را "نهادهای پولی" می‌دانست، در کتاب آموزش عالی خود "یادگیری" را قربانی سوءاستفاده از امر "آموزش" در نظر می‌گیرد (وبلن، ۱۹۶۲). به هر تقدیر ایده‌های وبلن آن‌چنان وسیع است که پرداختن به همه ابعاد آن مجال فراخی را می‌طلبد.

کامنز

کامنز که از او به‌عنوان دومین شخصیت برجسته نهادگرایی یاد می‌شود، در دانشگاه جان هاپکینز و تحت تعالیم افرادی همچون پروفیسور ایلای^۱ تربیت‌شده است، کسی که از اندیشمندان برجسته مکتب تاریخی بود و به شدت علاقه‌مند به سروکار داشتن با واقعیات و پرهیز از بازی با نظریه‌ها بود. نظر به این پیشینه، منطقی‌تر می‌توان انتظار داشت که او نیز دشمن نظریه باشد و به آن با دیده تحقیر بنگرد، لیکن این چنین نشد. بلکه برعکس شرایط به‌گونه‌ای بود که از نظر وی هیچ پژوهشی کامل نبود مگر آنکه

1. Ely

به‌شکلی سیستماتیک مجموعه‌ای از مفاهیم نظری را در پیوند با نظریه‌های موجود مطرح سازد (کامنز، ۱۹۳۴، میچل ۱۹۲۴).

به‌واسطه تلاش‌های وی، برخی معتقدند که دانش او در میان تمام اقتصاددانان هم‌عصرش بی‌همتا بوده است (میچل، ۱۹۲۴). هم به لحاظ تاریخی، هم به لحاظ اجرایی و هم به لحاظ نظری، مطالعات وی بی‌مانند است. مستندسازی تاریخ جامعه صنعتی آمریکا و حجم وسیعی از مطالعات در خصوص مسائل نیروی کار، مطالعه گسترده رویه‌های قضایی و تلاش گسترده برای صورت‌بندی اقتصاد نهادگرا از جمله تلاش‌های صورت گرفته توسط کامنز هستند.

یکی از جنبه‌های کلیدی مطالعات وی که موجب تمایز برجسته رویکرد او از اقتصاد ارتدوکس بود، تلاش برای برقراری پیوند بین مراحل و موضوعات اقتصادی و حقوقی (قانونی) بوده است. در واقع این مسئله محور اصلی کتاب معروف او با عنوان "بنیان‌های حقوقی (قانونی) سرمایه‌داری" است (کامنز، ۱۹۲۴).

به‌منظور برقراری این پیوند او سعی کرد بر یک موضوع و مفهوم مهم، یعنی "ارزش منطقی" متمرکز شود. در واقع، سؤال اصلی که او سعی کرد به آن بپردازد این بود که "منظور دادگاه‌ها از ارزش منطقی چیست؟" (میچل، ۱۹۲۴، ص ۲۴).

البته، پیش از کامنز، به‌جز استادش ایلائی، هیچ اقتصاددانی به این مسئله نپرداخته بود. لذا، او همچون یک مرد عمل‌گرا وارد صحنه شد و منتظر اعتبارنامه‌های علمی برای برنامه پژوهشی خود نشد. با رجوع به تصمیمات دادگاه او مشاهده کرد که از نظر دادگاه چیزی "منطقی" است که "پذیرفتنی" باشد. در نتیجه بررسی رویه‌های قضایی چیز چندانی در اختیار وی قرار نداد؛ اما او به نظریه‌ای در خصوص ارزش منطقی نیاز داشت.

کامنز پاسخ این موضوع خود را در مطالعات تکاملی وبلن یافت؛ او مشاهده کرد که انتقاد وبلن از مکاتب اقتصادی پیشنهاد ارزشمندی ارائه می‌کند، مبنی بر اینکه، "یک نظریه تکاملی از ارزش باید بر اساس عادات و رسوم زندگی اجتماعی ساخته شود" (نقل از میچل، ۱۹۲۴). با توسل به این بینش و بررسی تصمیمات دادگاه‌ها که یکی از مهم‌ترین نهادهای به‌وجود آورنده رسوم و عادات هستند، او به نظریه رفتارگرایانه ارزش نائل شد؛ اما به مصداق "روزی نگر که طوطی جانم سوی لب‌ت، بر بوی پسته

آمد و بر شکر اوفتاد"، طوطی اندیشه کامنز نیز در تلاش‌های خود برای رسیدن به نظریه‌ای در خصوص ارزش منطقی به دستاورد بزرگ‌تری نائل شده بود. در واقع، او و شاگردانش به‌زودی دریافتند که در بررسی تصمیمات دادگاه‌ها، آنچه آن‌ها به‌واقع به آن نائل شده‌اند "صرفاً نظریه‌ای در خصوص ارزش منطقی نبوده، بلکه خود بنیان‌های حقوقی سرمایه‌داری بوده است".

کامنز جوهر سرمایه‌داری^۱ را "تولید برای استفاده دیگران و تحصیل برای استفاده خود" می‌داند؛ اما تولید و تحصیل به "فعالیت انسان، منابع طبیعی و مالکیت" دلالت دارد. از این‌رو، بنیان‌های قانونی (حقوقی) نظام سرمایه‌داری توسط قضاتی پایه‌گذاری شد که ایده‌ها و اعمال مرتبط با دارایی‌ها و آزادی‌های مربوط به کسب و کارهای تجاری را مجاز دانسته و اجرایی ساختند.

بر اساس این بینش، کامنز در بسط نظریه خود و تحلیل فرایند توسعه نظام سرمایه‌داری، هم ایده‌ها و اقدامات مرتبط با دارایی و آزادی که در کسب و کارهای تجاری وجود دارند را مشخص ساخت و هم نشان داد که با تحول از فئودالیسم به نظام سرمایه‌داری چگونه این ایده‌ها و اقدامات تغییر کرده‌اند.

با تصمیم‌گیری در خصوص اینکه کدام ایده‌ها مجاز و معتبر هستند و کدام اقدامات قانونی هستند، دادگاه‌ها زمینه تفکیک و انتخاب ایده‌ها و اقدامات خوب از ایده‌ها و اقدامات بد را فراهم آوردند و این یعنی، در طرح تکامل اقتصادی کامنز "انتخاب قضایی" یا "انتخاب مصنوعی" جایگزین "انتخاب طبیعی" شده است.

این بینش زمینه‌ساز حرکت کامنز به سوی یکی از کلیدی‌ترین مفاهیم عرضه‌شده توسط او یعنی **مبادله** می‌باشد. کامنز معتقد است که به‌عنوان واحد نهایی تحلیل علم اقتصاد، اخلاق و حقوق در نظام سرمایه‌داری ما نباید تنها بر یک انسان متمرکز شویم که دست به ایجاد تعادل بین فداکاری و ارضای خواسته‌هایش می‌زند، نه حتی دو انسان که دست به تهاجر کالاهایشان می‌زنند، بلکه باید بر روی مبادله‌ای متمرکز شویم که حداقل پنج نفر درگیر آن هستند. دو نفر که مستقیماً درگیر هستند، دو نفر دیگر به‌عنوان جایگزین‌های بالقوه برای ورود به معامله و یک قاضی (برای توضیحات بیشتر، رجوع شود به کامنز ۱۹۲۴، فصل چهارم، مبادلات؛ همچنین رجوع شود به کامنز، ۱۹۳۱ و ۱۹۳۴).

1. Substance of Capitalism

او از طریق بررسی فرایندهایی که از طریق آن‌ها دادگاه‌ها اقدام به ارزیابی و معتبر سازی اقدامات تجاری کرده‌اند، همچون مجاز دانستن استفاده از سفته، اوراق بهادار و برات‌های بازرگانی و انتقال و تضمین این اوراق، با این استدلال که قول و وعده خود یک نوع کالا است و قابل خرید و فروش می‌باشد، نشان می‌دهد که دادگاه‌ها چگونه در توسعه اوراق بهادار و پی‌ریزی بنیان‌های اعتبارات مدرن و در نتیجه، در توسعه ابزارهای سرمایه‌داری و گسترش مالکیت به فراسوی دارایی‌های فیزیکی نقش برجسته‌ای ایفا کرده‌اند (برای جزئیات بیشتر، رجوع شود به کامنز ۱۹۲۴، فصل هفتم).

کامنز کشف مبادله به‌عنوان واحد نهایی تحلیل را مدیون بررسی‌های دقیقی است که از رویه‌ها و تصمیمات دادگاه‌ها انجام داده است: "درحالی‌که اقتصاددانان [تحلیل خود را] با یک کالا یا یک فرد مایل به آن کالا آغاز می‌کنند، دادگاه‌ها با مبادله آغاز می‌کنند" (کامنز، ۱۹۲۴، ص ۷).

حقیقت آن است که قبل از کشف مفهوم مبادله مطابق با بینش نهادی خود، کامنز ضمن تحلیل و بررسی دقیق و واقع‌بینانه کنش‌های اقتصادی با سه عنصر مهم مواجه شده بود. این سه عنصر عبارت‌اند از: تضاد، وابستگی و نظم. چنین به نظر می‌رسد که او به دنبال ارائه مدلی برای تبیین این سه مقوله موجود در روابط اقتصادی، بوده است. در واقع، این چنین نیز می‌باشد و مدل او برای این مسئله **مبادله** است. "در این میان من به دنبال واحدی برای تحقیق بودم که هر سه مؤلفه تضاد، وابستگی و نظم را در خود بگنجاند. بعد از سال‌ها مطالعه به این نتیجه رسیدم که این سه مؤلفه در فرمول **مبادله**^۱ با یکدیگر ترکیب شده‌اند" (۱۹۳۴، ص ۴). از این‌رو، کامنز مبادله را به واحد نهایی تحلیل خود تبدیل کرد و به‌نوعی آن را جایگزین کالا، واحد نهایی تحلیل اقتصاد ارتدوکس نمود.

کامنز معتقد است که تأکید او بر مبادله موجب یک جابه‌جایی قابل‌توجه در علم اقتصاد شده است. چرا که "اقتصاددانان کلاسیک و لذت‌گرا ... بنیان نظریه‌های خود را بر رابطه بشر با طبیعت^۲ استوار ساخته‌اند، ... [و از این‌رو] کوچک‌ترین واحد [تحلیل] اقتصاددانان کلاسیک کالای تولیدشده توسط نیروی کار بود و کوچک‌ترین واحد [تحلیل] اقتصاددانان لذت‌گرا کالایی بود که آخرین مصرف‌کننده از [مصرف] آن لذت

1. the formula of a transaction
2. man to nature

می‌برد. یکی سمت عینی و دیگری سمت ذهنی رابطه‌ای مشابه بین فرد و نیروهای طبیعت بود " (کامنز، ۱۹۳۴). در مقابل، او بنیان‌های نظری خود را به‌جای رابطه بشر با طبیعت بر رابطه بشر با بشر^۱ استوار ساخت و در نتیجه مدعی شد که اقتصاد نهادگرای او موجب یک جابه‌جایی در علم اقتصاد شده است. این بدان خاطر است که در اقتصاد نهادگرای کامنز، کوچک‌ترین واحد تحلیل مبادله است. کامنز این موضوع را چنین تصریح می‌کند، "اما کوچک‌ترین واحد [تحلیل] اقتصاددانان نهادگرا واحد فعالیت^۲ - یا به‌عبارت‌دیگر، مبادله - همراه با طرفین [مبادله]، است. مبادلات واسط بین «کار» اقتصاددانان کلاسیک و «لذت» اقتصاددانان لذت‌گرا هستند، این بدان خاطر است که، این جامعه است که دست‌یابی به نیروهای طبیعت را کنترل می‌کند و مبادلات «معاوضه کالاها» نیستند، بلکه واگذاری و تحصیل حقوق مالکیت و آزادی خلق‌شده توسط جامعه بین افراد مختلف هستند. در واقع، قبل از آنکه نیروی کار بتواند تولید کند، مصرف‌کنندگان بتوانند مصرف کنند، یا آنکه کالاها بتوانند به لحاظ فیزیکی معاوضه شوند، باید طرفین درگیر در خصوص حق مالکیت و آزادی به مذاکره بپردازند" (کامنز، ۱۹۳۱، ص ۶۵۲). پس از آن‌که کامنز مبادله را به‌عنوان عنصر اصلی تحلیل خود معرفی کرد اقدام به یک تقسیم‌بندی بسیار دقیق از انواع مبادلات می‌کند. "آن‌چنان‌که می‌توان از مطالعه نظریه‌های اقتصادی و تصمیمات دادگاه دریافت، مبادلات را می‌توان به سه فعالیت اقتصادی تقلیل داد: مبادلات چانه‌زنی، مبادلات مدیریتی و مبادلات سهمیه‌بندی. در هر یک از این مبادلات، شرکت‌کنندگان [طرفین مبادله] توسط قواعد کاری انواع خاصی از مناسبات اخلاقی، اقتصادی یا سیاسی کنترل و آزاد می‌شوند" (همان، ص ۶۵۲).

اما روی آوردن به نظریه مبادلاتی چند الزام مهم به همراه دارد. اولین آن‌ها بحث قواعد کاری است. بی‌تردید بیشتر مبادلات متأثر از قواعد موجود هستند، خواه قواعد رسمی باشد، یا اخلاقی، یا رسوم و قواعد کسب‌وکار باشند؛ و الزام بعدی گریز از فردگرایی و توسل به جمع‌گرایی است. این جمع‌ها چیزهایی هستند که در اندیشه

1. man to man
2. unit of activity

کامنز ذیل عنوان "تشکل‌های دایر"^۱ شکل می‌گیرند. یکی از نکات مهم در خصوص تشکل‌های دایر، تلاش آن‌ها برای به کنترل در آوردن قواعد کاری است.

وقتی کامنز در آثار متأخر خود نهاد را تعریف می‌کند، از آن به‌عنوان کنش جمعی در کنترل، آزادسازی و بسط کنش فردی یاد می‌کند که دارای دو شکل می‌باشد. رسوم سازمان نیافته^۲ و تشکل‌های دایر سازمان‌یافته^۳. پیش از این گفتیم که کامنز از مبادله به‌عنوان واحد اصلی یا نهایی تحقیق اقتصادی یاد می‌کند؛ اما او دومین واحد تحقیق خود را تشکل‌های دایر معرفی می‌کند. "این سه نوع مبادله [چانه‌زنی، مدیریتی و سهمیه‌بندی] ذیل واحد تحقیق اقتصادی وسیع‌تری کنار هم قرار می‌گیرند. این واحد در عرف آمریکا و بریتانیا، تشکل دایر نامیده می‌شود" (کامنز، ۱۹۳۴، ص ۶۹).

اساساً وقتی کامنز سخن از نهادها به میان می‌آورد، روی سخنش بیشتر با همین تشکل‌های دایر است تا رسوم سازمان نیافته: "این تشکل‌های دایر (شامل خانواده، شرکت، اتحادیه تجاری، انجمن تجاری، دولت و مانند این‌ها) و قواعد کاری که آن‌ها را سر پا و دایر نگه می‌دارند، همان چیزی است که ما نهاد می‌نامیم. به عقیده کامنز، «گروه» مفهومی منفعل است، درحالی‌که «تشکل دایر» مفهومی فعال است" (همان، ص ۶۹).

کامنز معتقد است که تشکل دایر از انتظارات مشترک در خصوص کسب منفعت از مبادلات چانه‌زنی، مدیریتی و سهمیه‌بندی به‌وجود می‌آید و همبستگی آن توسط قواعد کاری و کنترل عوامل راهبردی قابل‌تغییری که انتظار می‌رود دیگران را کنترل کند، حفظ می‌شود. وقتی انتظار کسب منفعت خاتمه می‌یابد، تشکل از حرکت باز می‌ایستد و تولید متوقف می‌شود (۱۹۳۴، ص ۱۵۸).

کامنز تشکل را به "ارگانیزم" در زیست‌شناسی، یا "مکانیزم" در فیزیک تشبیه می‌کند؛ اما با این تفاوت که مؤلفه‌های آن، همچون ارگانیزم یا مکانیزم، سلول‌ها، الکترون‌ها یا اتم‌ها نیستند، بلکه مبادلات هستند.

به‌عقیده کامنز، هر تشکل دایر، همچون دولت، دارای "شخصیت‌های صاحب قدرت مشروع" است. یعنی در هر تشکل افرادی وجود دارند که برخوردار از حق حاکمیت

1. going concerns
2. unorganized custom
3. organized going concerns

هستند. نقش اصلی این افراد تنظیم و اجرای قواعد کاری سازمان است. عمده این قواعد طبق روش حقوق عرفی و به هنگام حادث شدن تضادها تنظیم می‌شوند. به این شکل که ابتدا از طریق سازوکار انتخاب مصنوعی برخی از قواعد سازمان‌نیافته^۱ انتخاب می‌شوند، سپس این قواعد منتخب به قواعد سازمان‌یافته (یا کنش جمعی) تبدیل می‌شوند.

بی‌شک کامنز نقش بسیار بی‌بدیل و ارزنده‌ای در طرح اندیشه‌ها و ایده‌های جدید و گسترش حوزه علم اقتصاد ایفا کرده است که پرداختن به ابعاد وسیع آن می‌تواند موضوع تحقیقات گسترده‌ای باشد؛ اما به‌عنوان جمع‌بندی مباحث فوق می‌توان به این واقعیت مهم اشاره کرد که "کامنز قلمرو علم اقتصاد را به فراسوی کنش‌های فردی کشاند و همه انواع کنش‌های جمعی را نیز در آن گنجانده و از این طریق تحولاتی شگرفی را در علم اقتصاد موجب شد" (گروچی، ۱۹۴۰). شاید بتوان به‌جرت کامنز را یکی از مهم‌ترین و مؤثرترین افراد در شکل‌گیری اندیشه‌های نهادگرایی جدید دانست که میزان اهمیت آن در اقتصاد معاصر بر هیچ‌کس پوشیده نیست (رجوع شود به ویلیامسون، ۲۰۰۰).

میچل

میچل یکی دیگر از بنیان‌گذاران پرآوازه نهادگراست که در میان اقتصاددانان مرسوم نیز از محبوبیت زیادی برخوردار است تا جایی که حتی می‌توان او را پدر معنوی سنجی‌دان‌ها نیز در نظر گرفت (بولدینگ، ۱۹۵۷). البته، سنجی‌دان‌ها به‌خوبی در مسیر پدر معنوی خود گام برداشتند و تا حد زیادی میراث او را به فراموشی سپردند. در وسعت تفکرات علمی میچل همین بس که یکی از بزرگ‌ترین اقتصاددانان جریان اصلی یعنی فریدمن در خصوص او می‌گوید، "هیچ‌کس به‌مانند میچل روح علمی را به من نیاموخت". از این‌رو، هیچ تردیدی وجود ندارد که میچل حق بزرگی نه تنها بر گردن نهادگرایان بلکه بر گردن تمام اقتصاددانان دارد.

میچل از آن دسته از اندیشمندانی است که محضر بزرگان زیادی را درک کرده است. او در دانشگاه شیکاگو تحت تعلیم لافلین^۲، حامی اقتصاد ارتدکس؛ و وبلن، دگراندیش

1. unorganized rules
2. J. Laurence Laughlin

نابغه و شورشی، قرار گرفت. از سوی دیگر، او محضر جان دیویی، فیلسوف انقلابی که اندیشه‌های بدیلی در خصوص ماهیت تفکرات انسانی و نقش فلسفه در رویدادهای انسانی داشت را نیز درک کرده است. به‌همین خاطر میچل دوران دانشجویی خود در دانشگاه شیکاگو را بسیار هیجان‌انگیز توصیف می‌کند و آن را محل تجلی و باروری انواع مختلف تفکرات می‌داند (گروچی، ۱۹۴۷).

او مطالعه اقتصاد و فلسفه را به‌طور هم‌زمان آغاز می‌کند و شباهت هر دو حوزه تعلیمی موجب تعجب او می‌شود. او معتقد است که هم فلسفه و هم اقتصاد قرن نوزدهم به‌شدت قیاسی هستند. به‌عبارت‌دیگر، هر دو حوزه تعلیمی به دنبال آن بودند که ساختارهای فکری خود را بر اساس فروض (مقدمات) محدودکننده‌ای بنا کنند (همان، صص ۲۴۸-۲۴۹).

میچل تحت تعالیم دیویی به انتقاد از بنیان‌های روان‌شناختی اقتصاد مرسوم پرداخت و نور روشنگرانه‌ای بر ابعاد پنهان این موضوع افکند. علاوه بر این، این تعالیم دیویی بود که موجب چرخش میچل از رویکرد قیاسی به سمت تحلیل‌های استقرایی شد.

در خصوص بنیان‌های روان‌شناختی اقتصاد ارتدوکس باید خاطر نشان شود که اقتصاددانان قرن نوزدهم بر این باور بودند که کلیه فعالیت‌های انسانی اساساً عقلایی هستند. در مقابل دیویی در تمام سال‌های تدریس خود در دانشگاه شیکاگو تلاش کرد نشان دهد که انسان عقلایی عمل نمی‌کند و به‌جز تحت برخی فشارها و ضرورت‌های خاص، رو به تفکر منطقی نمی‌آورد. این اشتباه است که ادعا کنیم مصرف‌کنندگان در نحوه‌ی مصرف و خرید خود یک رفتار عقلایی را دنبال می‌کنند، چراکه این عادات اجتماعی است که هدایتگر آن‌هاست، نه محاسبات عقلانی. از آنجایی که انسان به‌جز تحت فشارهای خاص به تفکرات منطقی متوسل نمی‌شود، لذا ممکن نیست بتوان با انجام این فرض که کنش‌های او عقلایی است استنتاج کرد که آن‌ها چه انجام خواهند داد.

بر همین اساس، میچل معتقد است که هیچ راهی برای استنتاج از اصولی معین وجود ندارد که نشان دهد انسان‌ها چه انجام خواهند داد. زیرا، رفتار آن‌ها عقلایی نیست. باید کشف کنیم که آن‌ها چه انجام خواهند داد. این کشف مستلزم مشاهده است، چیزی که اقتصاددانان آن‌چنان که باید و شاید به آن توجه نکرده‌اند.

درحالی که میچل فلسفه اجتماعی و نظریه روان‌شناختی خود را وام‌دار دیویی است، این وبلن و لافلاین بودند که به تفکرات اقتصادی او جهت دادند. آلن گروچی معتقد است که علاقه میچل به تحلیل قیمت‌ها و نظریه پولی اول‌بار تحت تعالیم جی. لورنس لافلاین شکل گرفت، اما میچل چارچوب تفسیری خود را از وبلن عاریت گرفته است. در واقع، میچل بینش وبلن را دقیق‌تر می‌دانست و این به‌خاطر بینش بهتر و مناسب‌تری بوده که وبلن نسبت به ماهیت انسان داشت و همچنین به‌خاطر فهم بسیط‌تر وی نسبت به فرایندهای فرهنگی.

البته، از برخی جهات رویکرد میچل نسبت به استاد خود وبلن مزیت‌هایی داشته و به همین خاطر در میان اقتصاددانان از پذیرش بیشتری هم برخوردار بوده است. در واقع، یکی از تمایزات مهم وبلن و میچل آن است که گرچه وبلن ایده‌ها و مفاهیم جدیدی را به علم اقتصاد معرفی کرد که پیش از آن توسط اقتصاددانان ارتدوکس مورد غفلت قرار گرفته بود، باوجوداین، به‌واسطه فقدان تکنیک تحلیلی مناسب، او نیز قادر نبود از انبوه داده‌های اقتصادی بهره‌گیرد، ازاین‌رو او نیز همانند هم‌عصران نئوکلاسیک خود مجبور بود بیشتر به تفکرات انتزاعی‌اش اتکا کند، تفکراتی که توسط تأییدات تجربی کنترل نمی‌شدند.

در عوض، میچل هم تکنیک و هم داده‌های مورد نیاز را برای تحلیل‌های اقتصادی ارائه کرد. در واقع، میچل سعی کرد از طریق پیگیری تجربی یافته‌های نظری وبلن بنیان‌های مستحکم‌تری برای اقتصاد نهادگرا فراهم آورد. برخی بر این باور هستند که آثار علمی میچل از درخشش کمتری نسبت به آثار وبلن برخوردار است؛ اما حقیقت آن است که اگر میچل نبود شاید اقتصاد نهادگرا بسیار زودتر از دهه ۱۹۴۰ افول می‌کرد!

میچل در سال ۱۸۹۹ موفق به اخذ درجه دکترای خود شد و بعد از آن بیشتر دوران کاری خود را در دانشگاه کلمبیا سپری کرد، به‌نحوی که آن دانشگاه را تبدیل به جایگاهی مستحکم برای نهادگرایان ساخت. او یکی از اقتصاددانان شهیر در میان هم‌عصران خود بود و این شهرت را تا حد زیادی مدیون مطالعات آماری خود در زمینه چرخه‌های تجاری است. او در این زمینه چند اثر ماندگار به عرصه علم اقتصاد تقدیم

۱. البته توجه داشته باشیم که هیچگاه از بین نرفت و بعد از چند دهه مجدداً احیا شد و در دهه های اخیر نیز به یکی از پر رونق‌ترین پارادایم‌های اقتصادی تبدیل شده است.

کرده است (میچل، ۱۹۱۳ و ۱۹۲۷؛ و برنز و میچل، ۱۹۴۷). البته، خط سیر بینش‌های روش‌شناختی او را بیشتر می‌توان در انبوه مقالات و سخنرانی‌هایی که او در آن‌ها اقدام به تحلیل نقاط ضعف و قوت مکاتب اقتصادی کرده است جستجو کرد، اقدامی که از طریق آن توانست موجب ارتقای تحلیل‌های کمی در علم اقتصاد شود. میچل معتقد به برنامه‌ریزی اقتصاد ملی بر اساس تحقیقات درست اقتصادی یا به عبارت دیگر، تحقیقات تجربی و کمی، بود. او معتقد بود که دانشمندان اقتصادی باید تا آنجا که ممکن است فاصله بین تفکر و تأیید (نظریه و آزمون تجربی) را کمتر کنند.

همان‌طور که هاجسون (۲۰۰۴، ص ۳۰۹) اشاره می‌کند، یکی از دستاوردهای مهم نهادگرایان به هدایت مطالعات اقتصاد کلان مربوط می‌شود. در واقع، بینش ضد تقلیل‌گرایانه‌ی وبلن در بسط و توسعه اقتصاد کلان توسط نهادگرایانی همچون میچل آشکار گردید^۱. بعد از آن که وبلن تحلیل نهادی را در سطحی بالاتر از تحلیل فردی قرار داد، شاگردش میچل، بنیان‌های لازم را برای تحلیل‌های سطح کلان فراهم آورد. از این‌رو، سال‌ها قبل از ظهور کینز میچل حامی "برنامه‌ریزی بلندمدت برای بخش عمومی"، بود "با هدف به عهده گرفتن بخش زیادی از آن مسئولیت‌هایی که در دوران رکود، دولت بر عهده می‌گیرد" (میچل، نقل از هاجسون، ۲۰۰۴).

میچل همچنین در راستای ارائه راهکارهای لازم برای کاستن از شدت چرخه‌های تجاری، کمک‌های ارزنده‌ای در زمینه‌ی ارتقای بیمه بیکاری به‌عنوان یک سازوکار ضد ادواری ارائه کرده است. این سازوکار می‌تواند در دوران رکود از کاهش شدت تقاضا جلوگیری کند و در دوران رونق تا حدودی آن را کاهش دهد. البته، میچل به‌دراستی معتقد بود که اجرای چنین سیاست‌هایی آشفته و مخاطره‌آمیز خواهد بود، مگر آن که اطلاعات و درک عمیق‌تری در خصوص نوسانات تجاری وجود داشته باشد.

یکی دیگر از نکات مورد توجه در خصوص میچل آن است که در مقایسه با وبلن بینش معتدل‌تری نسبت به اقتصاد مرسوم داشت تا جایی که به این نکته اذعان داشت که

۱ یکی از موضوعاتی که توجه به آن اهمیت دارد این است که اقتصاد کلان اختراع کینز نمی‌باشد. سال‌ها قبل از کینز، وبلن و میچل نقش ارزنده‌ای در این زمینه ایفا کرده‌اند. با وجود این، اختراع اقتصاد کلان را به نهادگراها نیز نمی‌توان نسبت داد، هر چند که دست کم آن‌ها متقدم‌تر از کینز هستند. حقیقت آن است که ایده کلی در خصوص تمرکز بر روی نظام اقتصادی — اجتماعی به‌عنوان یک کل و بر روی جریان کالاها؛ خدمات و پول در این سیستم مطابق این بینش فراگیر تا حدودی در نوشته‌های فیزیوکرات‌ها و اقتصاددانان کلاسیک قابل ردگیری است. حتی چنین بینشی در نزد اقتصاددانان مکتب تاریخی نیز وجود داشته است.

نظریه ارزش نئوکلاسیکی می‌تواند فرضیه‌های مفیدی برای مطالعه فعالیت‌های اقتصادی خلق کند، خصوصاً برای آن دسته از فعالیت‌های اقتصادی که در آن‌ها رفتار محاسبات عقلانی رایج و متداول هستند؛ اما او بر این باور بود که نظریه پردازان سنت نئوکلاسیک به‌مانند اخلاف کلاسیکی خود، مخلوقات قیاسی خود را همچون فرضیه‌هایی در نظر نمی‌گرفتند که باید با داده‌ها روبه‌رو شوند، بلکه نظریه‌ها و فرضیه‌های مرتبط با آن‌ها را فی‌نفسه به‌عنوان هدف در نظر می‌گیرند. در کل، یکی از اعتراض‌های میچل در برابر اقتصاد مرسوم آن بود که منطق قیاسی آن‌ها مبتنی بر فروزی است که نه مورد آزمون قرار می‌گیرند، نه امکان آزمون آن‌ها وجود دارد تا ارزش واقعی‌شان مشخص شود. در نتیجه، به اعتقاد میچل، در اقتصاد مرسوم هیچ تلاشی برای مقایسه نتایج مطالعات با واقعیات صورت نمی‌پذیرد (بیدل، ۱۹۹۸).

میچل نیز به‌مانند کامنز و وبلن، از جمله اقتصاددانانی است که حوزه اثرگذاری نسبتاً وسیعی در علم اقتصاد داشته است. دامنه این اثرگذاری، از نظریه ادوار تجاری تا تلاش برای پیوند اقتصاد و روان‌شناسی (میچل، ۱۹۱۰a و ۱۹۱۰b)، مطالعاتی مهم در زمینه پول و تبدیل علم اقتصاد به یک علم کمی‌گسترش می‌یابد.

به عقیده گروچی (۱۹۴۷)، در فهم تفکرات اقتصادی میچل هیچ‌چیز مهم‌تر از درک بنیان روان‌شناختی علم او نیست. میچل در بازبینی رابطه بین اقتصاد و روان‌شناسی بینش‌های جدیدی در خصوص علم اقتصاد مطرح ساخت. در واقع، رویکرد هترودکس به موضوعات اقتصادی تا حد زیادی به بینش‌های غیرمرسوم او در خصوص ماهیت و طبیعت رفتار انسان بازمی‌گردد. او همچون استاد خود وبلن منتقد پیش‌فرض‌های روان‌شناختی اقتصاد انگلیسی قرن نوزدهم بود. هر دو سعی کردند که بنیان‌های روان‌شناختی اقتصاد را از طریق معرفی پیشرفت‌های جدید رخ‌داده در حوزه روان‌شناسی به علم اقتصاد متحول سازند. البته، تفاوت‌های چشمگیری در رویکرد تحلیلی آن‌ها در خصوص رفتار اقتصادی وجود دارد. وبلن بینش خود در خصوص طبیعت انسان را بر تحقیقات علمی چارلز داروین و ویلیام جیمز و یافته‌های در دسترس انسان‌شناسی بناکرده بود. در آن زمان، گرچه روان‌شناسی در حال پیشرفت بود ولی این پیشرفت بیشتر نظری بود تا تجربی. یکی از دلایل این مسئله عدم وجود تکنیک‌های آماری مناسب برای انجام تحقیقات تجربی بود.

اما به موازاتی که روان‌شناسی موفقیت‌هایی را در عرصه مطالعات تجربی کسب کرد، به سرعت این مسئله مشخص شد که تحلیل گرایز انسانی کار آسانی نیست، چرا که گرایز را به لحاظ علمی نمی‌شد اندازه‌گیری کرد و این دقیقاً جایی است که روان‌شناسی میچل از روان‌شناسی وبلن جدا می‌شود. در واقع، برخلاف وبلن، میچل رویکرد تجربی داشت تا نظری و به همین خاطر از روان‌شناسی غریزی که وبلن از آن استفاده می‌کرد فاصله گرفت و به روان‌شناسی رفتارگرایی روان‌شناسان معروف آن روزگار روی آورد. میچل معتقد است که طبیعت انسان را می‌توان هم از درون و هم از بیرون تحلیل کرد. اقتصاددانان کلاسیک بیشتر به تحلیل ماهیت انسان از درون پرداخته‌اند. او عدم توجه به سایر رشته‌ها را خائنانه‌ترین شیوه علمی می‌داند.

میچل معتقد بود که اقتصاددانان باید به‌مانند سایر دانشمندان اقدام به جمع‌آوری داده‌ها کنند، به خصوص داده‌های مربوط به رفتار گروه‌های اجتماعی. از نظر او، مشاهدات مربوط به رفتارهای گروهی به‌عنوان یک حوزه جدید مطالعاتی در علم اقتصاد چیزی است که "دقیق‌ترین استانداردها را می‌توان در آن به کار گرفت، پالایش‌شده‌ترین تحلیل‌ها را می‌توان در آن بسط داد و بهترین آرزوها را می‌توان برای بهبود در داده‌ها و نتایج آن پروراند".

علاوه بر مطالعات خط شکنانه خود در حوزه روان‌شناسی و اقتصاد و رویای کمی‌سازی^۱ مطالعات اقتصادی، او علاقه‌مندی خاصی به اقتصاد رفاه نیز داشت (یونای، ۱۹۹۸). به همین خاطر گروچی (۱۹۴۷، ص ۳۱۶) معتقد است که "به‌واسطه علاقه‌مندی به رفاه اقتصادی و اجتماعی ... اصرار میچل، با آن ذهن اجتماعی که او داشت، به پیوند دادن بینش اقتصادی خاص خود به مسائل رفاه تعجب‌آور نمی‌باشد. از این رو، ما شاهدیم که او در سال ۱۹۱۶ این‌چنین می‌نویسد: "اکنون علاقه‌مندی ما به علم اقتصاد حول تأثیر آن بر رفاه حال و آتی اجتماعی متمرکز است".

کلام آخر آن که شاید بتوان این ادعا را مطرح ساخت که در عمل موفقیت نهادگرایی بیشتر از همه مدیون میچل است تا استادش وبلن یا دوست صمیمی‌اش کامنز. برخلاف سنت بت‌شکنانه وبلن، میچل یک شخصیت دانشگاهی موفق و مورد وثوق بود. او از

مؤسسين دانشكده جديد تحقيقات اجتماعي^۱ و اداره ملي تحقيقات اقتصادي^۲ بود. میچل به مدت ۲۵ سال (۱۹۲۰-۱۹۴۵) رئیس اداره ملي تحقيقات اقتصادي بود. پولی که او از صاحبان کسب و کار برای اداره ملي تحقيقات اقتصادي گردآوری کرد باعث شد که او بتواند این اداره را به یکی از بادوام‌ترین مراکز تحقيقات اقتصادي تبديل کند. علاوه بر این، تحت نفوذ کامنز و میچل، دانشگاه‌های کلمبیا و ویسکانسین به‌عنوان دو مرکز نهادگرایی شهرت یافتند و چون میچل، شاخص‌ترین حامی مطالعات آماری، با وبلن شناخته می‌شد، از این‌رو به مطالعات او نیز واژه اقتصاد نهادگرا نسبت داده شد و از این طریق میچل به‌واسطه شهرت خود توانست نقش زیادی در رواج نهادگرایی ایفا کند.

تحلیل تطبیقی اندیشه‌های وبلن، کامنز و میچل

می‌توان گفت که وبلن، کامنز و میچل سه اقتصاددان مهمی هستند که با آثار خود مسیر جدید و متفاوتی را در علم اقتصاد به وجود آوردند. بی‌شک این متفکران شباهت‌های بسیار زیادی به هم داشته‌اند که همگی آن‌ها ذیل عنوان نهادگرایی قرار گرفته‌اند. برای مثال، یکی از مهم‌ترین شباهت‌های آن‌ها تأکید بر نهاد به‌عنوان یک پدیده اثرگذار بر کنش‌های افراد می‌باشد. این سه اندیشمند بزرگ بر این مسئله تأکید داشتند که نهاد باید به واحد اصلی تحلیل تبديل شود. البته، به بیان دقیق‌تر فرد و نهاد باید واحد اصلی تحلیل باشند.

تأکید بر نهاد و این حقیقت که نهادها و افراد دارای رابطه دوسویه‌ای هستند تنها وجه مشترک این پیشگامان نهادگرایی نیست. در واقع، بررسی تفکرات آن‌ها نشان می‌دهد که ایشان شباهت‌ها و تفاوت‌های قابل توجهی داشته‌اند که در ادامه به برخی از آن‌ها اشاره خواهیم کرد.

واقع‌گرایی

یکی از مهم‌ترین وجوه شباهت این متفکران بزرگ نهادگرایی تأکید آن‌ها بر واقع‌گرایی است. پیش‌از این بیان داشتیم که از نظر وبلن یکی از مهم‌ترین نقاط ضعف تحلیل‌های

1. New School for Social Research
2. National Bureau of Economic Research

اقتصاد ارتدکس این است که " هر جا عنصری از بافت فرهنگی^۱، یک نهاد یا هر نوع پدیده‌ی نهادی، در **واقعیت‌هایی** که نظریه مشغول بررسی آن‌ها است وجود داشته باشد، آن واقعیت‌های نهادی یا کنار گذاشته می‌شوند، یا انکار می‌شوند، یا این‌که مسلم و بدیهی فرض می‌شوند " (وبلن، ۱۹۰۹، ۶۲۱-۶۲۲).

میچل نیز در نقد نادیده گرفتن مفاهیم اجتماعی و نهادها در تحلیل‌های نئوکلاسیکی مدعی شد که چنین رویکردی نمی‌تواند اقتصاددانان را به نتایج منطقی و مبتنی بر واقعیت راهنمایی کند^۲. او در این ارتباط می‌نویسد: "اقتصاددانانی که درک درستی از قوه‌ی تفکر انسان و شیوه‌ی عملکرد آن دارند، مطالعه‌ی این مفاهیم [و نهادها] را به‌عنوان یکی از اجزاء ضروری مطالعه خود در نظر می‌گیرند. در مقابل، اقتصاددانانی که این تکلیف را به سایرین واگذار می‌کنند از فهم قوه‌ی تفکر انسان ناتوان‌اند و بنابراین در ارائه فرایند ذهنی زندگی اقتصادی به‌طور ناخواسته دچار نوعی تصنع [مدل‌های صوری] می‌شوند " (میچل، ۱۹۱۰b، ۲۰۴-۲۰۵).

در واقع، می‌توان گفت این گروه از اقتصاددانان که نام نهادگرا را برای خود برگزیدند، سعی داشتند تا از طریق تحلیل‌های نهادی به نظریه‌های اقتصادی جنبه واقع‌گرایانه‌تری ببخشند. کامنز نیز از این قاعده مستثنا نیست. در مبحث کامنز دیدیم که او نیز معتقد بود که اقتصاد ارتدوکس به واسطه **فروض غیر واقع‌گرایانه‌اش** نتوانسته است به‌خوبی به مسائل مربوط به ماهیت سازمان‌های جمعی نظیر بنگاه‌ها و اتحادیه‌ها و اساساً تشکلهای دایر بپردازد. با این بینش واقع‌گرایانه خود او توانست، جابه‌جایی از افراد و کالاها به مبادلات و قواعد مربوط به

1. Cultural fabric

۲. در اینجا ذکر یک نکته مهم است و آن این‌که ممکن است این ادعا مطرح شود که اقتصاددانان ارتدوکس نیز بر مسئله واقعیت تاکید داشته‌اند، اما میان ماه من تا ماه گردون، تفاوت از زمین تا آسمان است. در واقع، به قول وبلن، "تفاوت، تفاوتی ماهوی است ... این تفاوت، تفاوتی در مبنای ارزیابی واقعیت‌ها برای مقاصد علمی است، یا در تمایلی که از منظر آن واقعیات درک می‌شوند " (وبلن ۱۸۹۸). این تفاوت ریشه در این حقیقت دارد که نهادگرایان نظام اقتصادی را یک سیستم از فعالیت‌های به هم مرتبط می‌دانستند که مردم هر جامعه بر مبنای آن زندگی می‌کنند. در این سیستم بدنه‌ای از دانش، مهارت‌ها و ابزارهای از تجهیزات فیزیکی وجود دارد؛ این سیستم همچنین شامل شبکه‌ی پیچیده‌ای از روابط شخصی است که رسوم، آداب، عواطف و عقاید جزمی ۲ موجب تقویت آن می‌شود (آیرس ۱۹۶۴). یعنی جامعه را نمی‌توان جمعی از رابینسون‌کروزها در نظر گرفت که به شکلی ایزوله و عقلایی منافع خود را حداکثر می‌کنند.

کنش جمعی را به‌عنوان یکی از خصوصیات مهم اقتصاد نهادگرا مطرح نماید، خصوصیتی که باعث تمایزی اساسی بین اقتصاد مرسوم و اقتصاد نهادگرا شد. وی این جابه‌جایی را نوعی تغییر در واحد نهایی تحلیل اقتصاد می‌دانست.

تغییر

یکی دیگر از وجوه مهم تشابه این نهادگرایان به مسئله تغییر بازمی‌گردد. برای مثال، وبلن معتقد بود که رویکرد مرسوم از پرداختن به پدیده تغییر عاجز است و این فتور مکتب مرسوم را یکی از دلایل اصلی در عقب ماندن علم اقتصاد از علوم مدرن و تکاملی می‌دانست. به همین خاطر او به دنبال آن بود که رویکرد داروینی _ تکاملی را وارد علم اقتصاد نماید. این رویکرد وبلن را از دو منظر می‌توان مورد توجه قرار داد. بخش اول آن ناظر به این نکته مهم است که وبلن اصول علّیت که در داروینیسم اصولی بنیادین تلقی می‌شوند به‌خوبی فهمیده بود. از نظر او رد غایت‌شناسی (آفتی که به اعتقاد وبلن مکتب مرسوم به آن مبتلا بود)^۱ مبنای ضروری یک رویکرد علمی و

۱. وبلن در اغلب آثار خود یکی از ایرادات اساسی علوم غیرتکاملی را رویکرد غایت‌شناسانه‌ی آن‌ها می‌داند. کوآتس (۱۹۵۴) معتقد است که منظور او از غایت‌شناسی، به تمایل اقتصاددانان برای عالمانه و عامدانه دانستن جهت‌گیری قوانین طبیعت به سمت پایان یا سرانجامی مشخص اشاره دارد. آن‌چه در این‌جا از نظر وبلن ایراد داشت آن بود که غایت‌شناسی منطبق شده بود با دیدگاه بهبودیابندگی نسبت به تغییرات اقتصادی. در واقع غایت‌شناسی اقتصاد مرسوم چیزی است که از آن عموماً با عنوان غایت‌شناسی کیهان‌شناختی (Cosmological Teleology) یاد می‌کنند و بر نوعی روند رو به بهبود در کلیه تغییرات اشاره دارد. در مقابل این بینش غایت‌شناسی فردی وجود دارد که وبلن از آن استقبال می‌کند و به معنای آن است که طبیعت انسان به شکلی عالمانه برانگیخته می‌شود، یعنی دارای علّت معلوم است. حقیقت آن است که در خصوص مفهوم غایت‌شناسی، اغلب اوقات بحث‌های وبلن دچار نوعی تفسیر نادرست شده است. در واقع وبلن از غایت‌مند بودن کنش‌های انسانی غفلت نکرده و به غایت‌شناسی فردی قائل بوده است، اما از طرح این اشکال هدف خاصی را دنبال می‌کرد. یکی از تلاش‌های وبلن پیوند زدن غایت‌شناسی به روان‌شناسی لذت‌گراست. او از این طریق قصد داشت اساس اقتصاد مرسوم را متزلزل کند. از نظر وبلن، نگرش غایت‌شناسانه به حوادث و نگرش لذت‌گرایانه نسبت به انگیزه‌ی انسان پیوندی ناگسستنی با یکدیگر دارند. "با فرض یک روند بهبودیابنده و غیرقابل ابطال در حوادث، انسان چیزی جزء یک واسطه مکانیکی در توالی حوادث نخواهد بود" که به دنبال حداکثر ساختن لذت خود می‌باشد. وبلن معتقد است که تحت هدایت چنین تفکری و همچنین دیگر مفاهیم روان‌شناختی همراه و همخوان با آن، رفتار انسان به‌عنوان پاسخی عقلایی به اقتضای موقعیتی که در آن قرار گرفته درک و تفسیر می‌شود. این واکنش عقلایی به محرک‌های لذت و درد نوعاً و عمدتاً واکنش‌هایی هستند که اقتصاددانان مرسوم بسیار به آن خوشبین هستند و امیدوارند که رخ دهد.

"پساروینی" به علم اقتصاد تلقی می‌شود. شواهد فراوانی وجود دارد مبنی بر این که از نظر وبلن اساسی‌ترین عنصر داروینیسم تعهد نسبت به تحلیل توالی علّت‌ها بوده است. مطابق این بینش، تغییر به این معناست که فرهنگ، نهادها و نظام‌های اقتصادی فرآیندهایی هستند که دائماً در حال تکامل و تحول هستند. البته از نگاه وبلن، نیروی محرک این تغییرات و پیشرفت‌ها غریزه کارورزی و کنجکاوی صرف است. کنجکاوی صرف در حقیقت به معنای آزادی فعالیت‌ها و تأملات خلاقانه و هدفمند است که اغلب به شکلی تصادفی منجر به ابداعات و پیشرفت مادی می‌شود. به عقیده وبلن تقریباً همیشه کنجکاوی صرف منجر به اکتشافات و دانش جدید می‌شود، نه تحقیقات آگاهانه^۱. تحقیقات آگاهانه تنها شکاف‌ها و انقطاع‌های موجود در دانش را پر می‌کنند. بر این اساس، یعنی با توجه به اجتناب‌ناپذیر بودن تغییرات تکاملی نهادها و نظام‌های اقتصادی، وبلن معتقد بود که کلیه نظریه‌های اقتصادی باید پویا باشند. به عبارت دیگر، کلیه پژوهش‌های اقتصادی باید به دنبال بررسی علل و ماهیت تغییر باشند. این تأکید بر بررسی علل و ماهیت تغییر ریشه در بینش داورینی وبلن به علم اقتصاد دارد. البته باید توجه داشت که از نظر وبلن داروینیسم صرفاً یک مرام بیولوژیکی نیست، بلکه او داروینیسم را یک مرام فلسفی می‌داند که در مرکز آن رویکردی نسبت به مسئله علّیت وجود دارد. وبلن به‌درستی داروینیسم را به‌عنوان یک تحلیل علی از فرایند تفسیر می‌کند: "در تفکر داروینی، پیوستگی و تسلسلی که در واقعیت‌ها جستجو می‌شود و به آن‌ها نسبت داده می‌شود، تسلسلی از علّت و معلول است" (هاجسون، ۲۰۰۳، ص ۸۷).

اما دومین وجه مهم تفکرات وبلن به این حقیقت بازمی‌گردد که او به‌خوبی فهمیده بود که فرایند تکامل داروینی سه جنبه مهم دارد. داروین معتقد بود که تنوع جالب‌توجه و طرح‌های نمایان در طبیعت نتیجه سه مکانیسم مجرد "انتخاب، تغییر و هم‌تاسازی (وراثت)" است، مکانیسم‌هایی که فرایند پیوسته‌ای از تغییرات را به وجود می‌آورند. این نظریه به‌عنوان نظریه تکامل شناخته‌شده و به‌رغم سادگی به‌کرات بد فهمیده شده است. در حقیقت، اغلب اوقات دلالت‌های نظریه داروین (به‌طور مثال، نژاد مشترک انسان و دیگر موجودات زنده) با اصل نظریه اشتباه گرفته شده است؛ اما تکامل نظریه تغییرات درون‌زاست و ایده اصلی داروین این بود

1. Deliberate Research

که سه مکانیسم فوق برای ایجاد فرایندی از تغییرات تطابقی و در حال تکوین کافی است. این ایده در قلب اقتصاد تکاملی قرار دارد (پاتس، ۲۰۰۳، ۵۸).

این موضوعات به خوبی نشان می‌دهند که یکی از مهم‌ترین دغدغه‌های وبلن در صورت‌بندی جدید خود از علم اقتصاد به مسئله تغییر و محوریت آن در تحلیل‌های اقتصادی بازمی‌گردد؛ اما از آنجایی که در صورت‌بندی موضوع تغییر، وبلن تنها به بیان واقعیات اکتفا نداشت و دل مشغول طرح نظری مسئله بود، لذا سعی داشت چارچوبی پایه‌ریزی نماید که به کمک آن بتواند دست به تعمیم‌های علمی و پیش‌بینی بزند. او این چارچوب نظری را در قالب منطق دیالکتیکی هگل و به صورت دوگان صنعت - تجارت پایه‌ریزی کرد. در واقع پیش‌بینی وبلن در خصوص آینده تغییرات نهادی که در کلیه احتمالات آن از تضاد فزاینده بین طبقات صنعتی و تجاری حاصل می‌شود مبنای طرح‌ریزی نظریه تغییر اقتصادی وبلن شد که به عقیده وی یکی از مهم‌ترین اجزای اقتصاد تکاملی است. در واقع، همین نظریه تغییر اقتصادی است که انحصار ویژه‌ای به نهادگرایی وبلن می‌بخشد.

این تأکید بر مسئله تغییر و تلاش برای تبیین آن نکته‌ای است که در بینش‌های کامنز و میچل نیز به خوبی قابل ردگیری است.

برای مثال کامنز نیز به مسئله تغییر توجه خاصی دارد، به خصوص او علاقه ویژه‌ای به فرآیند تغییر قواعد کاری داشت. به عقیده وی، طبیعت روابط موجود در مبادلات (کارفرما - کارمند، خریدار - فروشنده و مانند این‌ها) تضادهایی را به وجود می‌آورد (برای مثال به واسطه‌ی ماهیت رقابت یا قرارداد استخدام و امثال آن)، تضادهایی که در نهایت در مشاجرات بر سر قواعد کاری تجلی می‌یابند. برای هر مبادله یک کارگزار صاحب قدرت (همچون دادگاه، دولت و مانند آن) وجود دارد که یکی از کارهای آن انتخاب قواعد "خوب" و کنار گذاشتن قواعد "بد" است^۱. این تغییر در قواعد به خوبی می‌تواند به تغییر در ماهیت خود روابط و مبادلات و در نتیجه تغییر در کلیه فعالیت‌های نظام اقتصادی منتهی شود.

کامنز علاقه خاصی به فرایندها و شیوه‌هایی داشت که موجب یکی شدن اهداف و مقاصد گروه‌های رقیب و گروه‌های مجری (همچون دولت) می‌گردند. کامنز با

۱. این بدان معنا نیست که همیشه قواعد بد کنار گذاشته میشوند.

بهره‌گیری از اصطلاح "انتخاب مصنوعی" این فرآیندها را توصیف می‌کرد، چراکه نحوه انتخاب و تکامل قواعد کاری، آگاهانه و هدفمند و توسط سازوکارهای نهادی انجام می‌شود. پر واضح است که این متضاد با حالتی است که در آن قواعد نتیجه مستقیم یک "طرح بزرگ" یا چیزهایی همچون "نظم خودجوش" هستند.

مخالفت کامنز در برابر نادیده گرفتن روابط و فرآیندهای تغییر و تأکید بر کنش‌های جمعی در خلق و تغییر این قواعد کاری موجب ارائه تصویر یک کل‌گرای ازلی^۲ از او در علم اقتصاد شده است. گرچه برخی از محققین معتقدند که در خصوص چنین نسبتی باید کمی دقت نظر به خرج داد (لاوسون، ۱۹۹۶؛ و راترفورد، ۱۹۸۳ را ملاحظه فرمایید)، باوجوداین چنین تفسیری با بخش اعظم روش‌ها و علایق کامنز انطباق دارد (رامستد، ۱۹۸۶). در واقع، آثار کامنز مثال خوبی از این موضوع است که تبیین‌های کل‌گرایانه ممکن است چگونه باشند (برای بحث‌های تفصیلی در این خصوص رجوع شود به گروهی ۱۹۴۷).

تبیین‌های کل‌گرایانه برای وضعیت‌هایی مناسب هستند که در آن‌ها موضوعات مورد مطالعه به‌طور درونی به‌هم وابستگی دارند. در این‌گونه بافت‌ها مسئله این است که چگونه روش‌های مناسب برای تحلیل چنین پیوندهایی باید بسط داده شوند. روش کامنز در تحلیل روابط و فرآیندهای تغییر در پیوند با مبادلات و انتخاب مصنوعی نوعاً کل‌گرایانه است. برای مثال، بینش مربوط به راه‌حل تضاد^۳ از مقولات مورد علاقه کامنز است، اما تنها نه به‌عنوان نقطه‌ای که در آن اهداف و مقاصد گروه‌های مختلف و احیاناً رقیب یکی می‌شوند، بلکه همچنین به این خاطر که موجب "اولین انقطاع" در روابط درونی موجود در واقعیات اجتماعی می‌شود.

این دل‌مشغولی کامنز با مسئله درهم‌تنیدگی^۴ به‌خوبی توضیح می‌دهد که چرا آثار او همواره مورد علاقه اقتصاددانان هترو دوکس بوده است. یکی از اصلی‌ترین چالش‌های پیش روی تحقیقات اقتصادی گره‌گشایی، فهم و تبیین دنیای اجتماعی است که به شکل تقلیل‌ناپذیری درهم‌تنیده و دائماً در حال تغییر است. جذابیت کامنز، همچون

1. Grand Design
2. Archetypal Holist
3. Conflict Resolution
4. Interconnectedness

وبلن و میچل، در این واقعیت نهفته است که این چالش از جمله مسائلی است که آن‌ها همواره و به شکلی سودمند با آن درگیر هستند.

البته این تأکید بر مفهوم تغییر بی‌دلیل نیست. در واقع، این مهم‌ترین وظیفه نهادگرایی است. به عبارت دیگر مهم‌ترین وظیفه نهادگرایی مشخص ساختن سازوکارهای تغییرات اقتصادی است که در جوامع اقتصادی حادث می‌شوند. شاید به همین خاطر است که میچل، شاگرد برجسته وبلن، بیشترین عمر علمی خود را صرف مطالعه چرخه‌های تجاری کرده است. البته، این بدان معنا نیست که میچل کاملاً از چارچوب وبلن متابعت کرده است، زیرا وقتی او در مطالعه کمی چرخه‌های تجاری مفهوم وبلنی اشتغالات پولی و فناوریانه را به کار می‌گیرد، این طبقه‌بندی از دلالت‌های وبلنی خود منفک می‌شود (هریس ۱۹۳۲). در واقع، مسئله مربوط به رابطه بین دو نهاد مسلط سرمایه‌داری که همواره مورد تأکید وبلن بوده‌اند در نظریه کمی میچل "به شکلی غم‌انگیز نادیده گرفته شده‌اند".

اما سؤال این است که میچل از معرفی آن در نظریه کمی چه آرزویی را در سر می‌پروراند؟ میچل اصرار داشت نشان دهد که چون بیشتر داده‌های در اختیار اقتصاددانان کمی مشتمل بر دو نوع سری زمانی است، لذا یک جابجایی در استدلال از یکی به دیگری بینش قابل توجهی در خصوص رابطه بین اشتغالات پولی (نقدی) و فناوریانه و تأثیر آن‌ها بر رفاه انسانی و کارایی اقتصادی به دست خواهد داد.

در خاتمه این بحث ضرورت دارد به یک مسئله توجه داشته باشیم. در واقع این جا باید تأکید شود که برخلاف تصور رایج، نهادگرایان هرگز مدعی نبودند که یک نظریه علمی در خصوص تغییرات اقتصادی تنها باید حاوی بیان واقعیات عینی باشد. بلکه برعکس، این نظریه باید مشاهدات مربوط به پدیده‌ها را با تعمیم این واقعیات و تجربیات به قضایای نظری تبدیل کند. افرادی همچون وبلن معتقدند در پرتو این قضایا شاید حتی بتوان جریان تاریخ را پیش‌بینی کرد و قضاوت‌های اجتماعی در خصوص شرایط حال جامعه انجام داد. در واقع، این‌ها خصوصیات هستند که وبلن به هنگام اثبات این‌که تضاد بین عادات برآمده از بنگاه تجاری و فرایند ماشین به فروپاشی سرمایه‌داری منتهی می‌شود، آشکار ساخته است (وبلن، ۱۹۰۴ و وبلن، ۱۹۲۱).

قانون حرکت نظام سرمایه‌داری

یکی از ویژگی‌های مشترک وبلن و کامنز این است که هر دو آن‌ها تحلیل‌های دقیق و جامعی از قوانین حرکت و تحول نظام سرمایه‌داری ارائه کرده‌اند. بی‌شک، کتاب کامنز با عنوان بنیان‌های قانونی سرمایه‌داری (۱۹۲۴) یکی از ماندگارترین و اثرگذارترین کتاب‌ها در این خصوص است؛ اما وبلن نیز در این ارتباط تلاش‌های در خور توجهی داشته است. در واقع، او در کتاب‌های نظریه طبقه تن‌آسا (۱۸۹۹)، نظریه بنگاه تجاری (۱۹۰۴)، گزینه کارورزی و وضعیت هنرهای صنعتی (۱۹۱۴)، گروه‌های ذی‌نفع و انسان معمولی (۱۹۱۹)، مهندسان و نظام قیمت (۱۹۲۱) و مالک غایب و بنگاه تجاری در دوران معاصر (۱۹۲۳)، به تحلیل قانون حرکت سرمایه‌داری پرداخته است. هم وبلن و هم کامنز به‌خوبی در آثار خود سیر تحولات و تکامل نظام سرمایه‌داری را با تأکید بر نهادهای خاص خود تبیین می‌کنند.

البته برخلاف کامنز، بینش و نتیجه‌گیری‌های وبلن بیشتر بدبینانه است. او بر این باور بود که هر ایده یا نیروی خوب و سازنده یک همتای مخرب و بد دارد و در جنگی که ناگزیر رخ خواهد داد، همیشه نیروی بد یا منفی پیروز خواهد شد. البته، هر چه رخ دهد در یک شکل تکاملی خواهد بود، نه انقلابی. در واقع وبلن با توسل به منطق دوگان خود به شکل تضاد بین کسب‌وکار تجاری و فرایند ماشین، فرجامی ناخوشایند برای نظام سرمایه‌داری مطرح می‌سازد. در یک‌سوی این دوگان فن‌ورزان به‌عنوان نیروی محرک فرایند ماشین قرار دارند که تمایلات آن‌ها عمدتاً در کارایی فنی و تولید فیزیکی است؛ اما نکته مهم این است که، این مهندس‌ها و فن‌ورزها نیستند که میزان و نحوه‌ی تولید را مشخص می‌کنند بلکه این‌سوی دیگر این دوگان است که این کار را انجام می‌دهد. در واقع، مالک نظام صنعتی تجار هستند و این آن‌ها هستند که تعیین می‌کنند چه وقت صنعت باید دایر شود و به چه میزان و به چه نحوی باید تولید کند (هریس، ۱۹۳۲).

به‌عقیده‌ی وبلن، گرچه تجار مالک فرایند ماشین هستند، لیکن منطق آن‌ها را نمی‌فهمند، ضمن آن‌که از نظم آن‌هم تأثیر نمی‌پذیرند. آن‌ها به لحاظ فنی هیچ نمی‌دانند، اما به لحاظ مالی خیره هستند. در نزد آن‌ها راه‌اندازی ماشین تنها به‌عنوان ابزاری برای استثمار است. در واقع علاقه‌مندی آن‌ها به فرایند ماشین، به نفس تولید مادی باز نمی‌گردد، دغدغه اصلی آن‌ها تقویت فروش و سود است. به‌کرات می‌شود که

آن‌ها به این اهداف خود از طریق کاهش یا اختلال در فرایند تولید دست پیدا می‌کنند، حتی به‌رغم عدم مزیت‌های اقتصادی که در جامعه به‌وجود می‌آورند. درحالی‌که فن‌ورزان به شکلی ناخودآگاه به رفاه مادی جامعه خدمت می‌کنند، اما تجار از فرایند ماشین عمدتاً در راستای آسان ساختن فرایند حداکثرسازی منافعشان بهره می‌گیرند و کمترین دل‌مشغولی را نسبت به رفاه مادی جامعه ندارند.

میچل نیز در تبیین نظام سرمایه‌داری از این بینش مبتنی بر نوسانات و تضادهای نظام صنعتی بهره گرفته است. البته او مانند وبلن به این نتیجه نرسیده است که کسب‌وکار تجاری به یک زوال طبیعی گرفتار خواهد شد. در واقع گرچه او نواقص نظام سرمایه‌داری را شناسایی کرد، ولی فرجام دهشتناکی برای آن متصور نیست.

میچل معتقد است که این نقایص را به میزان قابل‌ملاحظه‌ای می‌توان کاهش داد اگر رفتار اقتصادی را به‌دقت مورد تأمل قرار دهیم و کنترل‌های هوشمندانه وضع کنیم. در این ارتباط، اقتصاددانان نقش مهمی دارند. نقش آن‌ها صرفاً انتقاد از "نقایص" اقتصاد تجاری نیست، بلکه اقتصاددانان باید بیشتر به دنبال تسهیل کنترل اقتصاد از طریق کمک به گسترش دانش ما از رفتار انسان باشند. این کمک‌ها از نظر میچل عبارت‌اند از: (۱) بهره‌گیری گسترده از تحلیل‌های کمی (هم در زمینه خلق داده‌های آماری بهتر و هم در زمینه بهره‌گیری از این داده‌ها به بهترین شکل ممکن)؛ (۲) اقتصاددانان باید ذهن‌های روشن و شفاف‌ی در خصوص نقشی که نهادها در هدایت رفتار آن‌ها ایفا می‌کنند داشته باشند. در میان این نهادها، هیچ نهادی مهم‌تر از اقتصاد پولی نیست. هیچ‌کس نسبت به آنچه پروفیسور نیتز آن را "اقتصاد قیمت" نامید تأمل عمیق نکرده است. همه ما با او موافق هستیم که هدف نهایی ما رفاه اجتماعی است؛ اما ما نمی‌توانیم رفاه اجتماعی را به شکل مؤثری ارتقا دهیم بدون کشف این‌که در کجا نهادهای پولی مسلط ما به شکلی سالم به ما خدمت می‌کنند و در کجا به شکلی ناسالم. از این‌رو، تنها از منظر "اقتصاد رفاه" بهترین دلیل‌ها را داریم برای اختصاص بیشترین توجه خود به اقتضائات فنی نظام قیمت (میچل، ۱۹۲۲).

بینش میچل برخلاف بینش وبلن، بیشتر تجربی است. میچل بر این باور است که تا حدی که می‌آموزیم می‌توانیم از زوال مرحله بحران چرخه تجاری به "دهشت مالی"

جلوگیری کنیم، ممکن است با بهبود دانشمان بیاموزیم که چگونه مراحل "رونق" و "رکود" را کنترل کنیم.

علاوه بر نکات مهم فوق، قرابت‌ها و تفاوت‌های دیگری را نیز می‌توان میان این اندیشمندان مشاهده کرد که در ادامه به برخی از آن‌ها به‌اختصار اشاره خواهد شد. به اعتقاد کامنز مهم‌ترین وجه افتراق نظریه‌های او از وبلن بحث "انتخاب طبیعی" می‌باشد. این نکته‌ای است که کامنز به‌عنوان یکی از تفاوت‌های بنیادین خود با وبلن بر روی آن تأکید می‌کند: "اما داروین دو نوع انتخاب در میان متغیرها دارد؛ انتخاب طبیعی و انتخاب مصنوعی. نظریه من مبتنی بر انتخاب مصنوعی است، درحالی‌که نظریه وبلن بر انتخاب طبیعی استوار است" (کامنز، ۱۹۳۴، ص ۶۵۷). او بر این باور بود که ایده "انتخاب طبیعی" داروین همچون ایده‌ی "قانون طبیعی" نیوتن ایده مناسبی برای علم اقتصاد نیست. علاوه بر این، مفهوم محوری در تحلیل‌های کامنز "کنش جمعی" بود، درحالی‌که برای وبلن مفهوم محوری "نهاد" بود، هرچند که کنش جمعی خود نهاد است. کامنز علاقه‌ای به مفهوم تکامل داروینی نداشت، به همین سبب، وبلن نیز علاقه‌ای به مفهوم "قوانین اجتماعی" نداشت.

علاوه بر این برخی از مفسرین نهادگرایی بر این باور هستند که برخلاف وبلن که بسیار علاقه به نظریه‌پردازی داشت، کامنز بیشتر علاقه‌مند به مفهوم‌پردازی بوده است (زینگلر، ۱۹۷۴). به عقیده‌ی این افراد، کامنز افق مشاهده پدیده‌های اقتصادی را گسترش داد، اما چارچوب‌های نظری که متضمن پیش‌بینی‌های علمی باشند ارائه نکرد^۱. درحالی‌که وبلن درست یا غلط، بر اساس چارچوب نظری خود فرجام نظام سرمایه‌داری را پیش‌بینی کرده بود.

بزرگ‌ترین مفهوم ارائه‌شده توسط کامنز "کنش جمعی" است. از نظر او این مفهوم مبنای همه‌ی تعاملات اجتماعی^۲ است. به‌عقیده‌ی کامنز، ملاقات افراد با یکدیگر مبنای فردی ندارد، بلکه مبنای آن کنش جمعی است. کنش جمعی مجموعه‌ای از عادات و رسوم است که جامعه آن‌ها را می‌پذیرد و بر اعضایش، شکل‌های دایرش یا

۱. مشخص است که طبق این بینش، نظریه برابر است با طرح یک نظام منطقی از روابط میان پدیده‌ها که بتواند مبنای پیش‌بینی‌های علمی قرار گیرد. بر اساس این نگرش خیلی از تحلیل‌های نظری موجود از زیر ردای نظریه خارج می‌شوند.

گروه‌های سازمان‌یافته‌اش برای تحقق عملکردی خاص اعمال می‌کند. حتی وقتی که یک فرد در یک عمل ساده‌ی مبادله با فرد دیگری شرکت می‌کند، در واقع او درون چارچوبی از رسوم، عادات، سنن و دیگر اعمال پذیرفته‌شده به لحاظ اقتصادی و اجتماعی عمل می‌کند. بنابراین کنش جمعی حتی بر اساسی‌ترین عناصر فعالیت‌های اقتصادی تأثیر می‌گذارد.

در مقایسه با میچل و کامنز، این تنها وبلن است که به دنبال ارائه یک نظریه عمومی در خصوص توسعه فرهنگی بود. البته هم کامنز و هم میچل از دوگان بین "عادات فکری" (نهادها) و دنیای مادی (فناوری) برای تحلیل طبقه‌بندی‌های تاریخی جامعه سرمایه‌داری استفاده کردند، اما با بینشی متفاوت. برای مثال کامنز در ابعاد مختلفی (همچون ظهور، برآمدن و وضعیت حال نظام سرمایه‌داری) به تحلیل تاریخ سرمایه‌داری پرداخته است. اول از منظر نیروی کار، سپس از منظر توسعه ترتیبات حقوقی و قانونی و در نهایت از منظر توسعه کنش جمعی به‌عنوان کنترل‌گر کنش خصوصی.

کامنز نیز همچون وبلن یکی از محورهای مهم تحلیلی خود را موضوع تحول و تکامل اجتماعی قرار داده که البته تفاوت‌های قابل توجهی با وبلن دارد و از بعضی جهات نظرگاه کامنز در خصوص تحولات اجتماعی ممکن است قابل قبول‌تر از وبلن بنماید. زیرا وبلن تا حدودی فرایند تحولات را کور می‌داند و این ناشی از بینش غیرغایت‌شناسانه‌ی او می‌باشد؛ اما کامنز این چنین نیست. در واقع عنصر نیت و هدفمندی در تحلیل‌های کامنز نقش برجسته‌تری دارد و به همین خاطر به وبلن به خاطر حذف عنصر قصد و نیت ایراد می‌گیرد. کامنز این تفاوت را در نگرش نسبت به علم می‌داند: "بینش وبلن نسبت به علم یک بینش سنتی از علوم فیزیکی است که مطابق آن در بررسی واقعیات عنصر قصد و نیت به کلی رد می‌شود؛ اما بینش مبتنی بر دادگاه نسبت به علم^۱ یک بینش نهادی است که مطابق آن تحقیق باید از قصد و نیت عمومی، به‌عنوان اصل اولیه‌ی علم، آغاز شود. این تفاوت بین علوم فیزیکی و علوم اجتماعی است" (کامنز، ۱۹۳۴، ص ۶۵۴).^۲

1. the court's concept of a science

۲. در این جا ذکر یک نکته برای روشن شدن موضوع ضرورت دارد چون به نظر می‌رسد قید "به کلی" کمی غیرواقع‌بینانه است. زیرا می‌توان این را پذیرفت که عنصر نیت و هدفمندی در تحلیل‌های کامنز نقش

در واقع از نظر کامنز عنصر هدف چیزی است که علوم اجتماعی را از علوم فیزیکی و بیولوژیکی متمایز می‌سازد و باعث می‌شود که مکانیسم انتخاب آن‌چنان که در زیست‌شناسی مطرح است، در علوم اجتماعی قابل کاربرد نباشد. چراکه در ساحت اجتماعی انتخاب طبیعی تا حد زیادی معنای خود را از دست می‌دهد و بیشتر این انتخاب مصنوعی^۱ است که معنا پیدا می‌کند.

یکی دیگر از تفاوت‌های مهم بین کامنز و میچل با وبلن مربوط می‌شود به فهم متفاوت آن‌ها از رفتار انسان. زیرا کامنز و میچل بر جنبه ارادی رفتار انسان تأکید بیشتری دارند. در بینش آن‌ها ارزش از طریق تعامل هدفمند افرادی حاصل می‌شود که تحت تأثیر نهادهای جامعه عمل می‌کنند؛ اما در مقابل وبلن با نظریه غرایز خود بیشتر تمایل داشت بر جنبه‌ی غیر عقلایی رفتار تأکید کند. چنین به نظر می‌رسد که بر طبق بینش او فناوری مستقل از خواست و تمایل انسان، منطبق درونی خود را دنبال می‌کند. از خیلی جهات، وبلن یک نظریه پرداز پشت میز نشین بود که نظریات پرمغزی ارائه می‌کرد، اما بدون آن‌که این نظریاتش مبنای تجربی چندانی داشته باشند. در مقابل کامنز و میچل قبل از نظریه‌پردازی مطالعات تجربی مفصل و طاقت‌فرسایی انجام می‌دادند. برای مثال می‌توان به مطالعات کامنز در خصوص جنبش کارگری آمریکا و تلاش‌های میچل برای صورت‌بندی اقتصاد کمی و راه‌اندازی مؤسساتی برای انجام این‌گونه از مطالعات اشاره کرد.

برجسته‌تری دارد و از این نظر بینش او تا حدودی برای تحلیل واقعیت‌های اقتصادی همچون مبادله که نقش عاملیت انسان در آن پر رنگ است، مناسب‌تر می‌باشد؛ اما حقیقت آن است که وبلن مخالف غایت‌شناسی کیهان‌شناختی است و غایت‌شناسی فردی را رد نمی‌کند. هر چند که وبلن در تحلیل‌های خود خیلی هم بر روی آن تأکید نمی‌کند. با وجود این، وبلن سعی داشت فضایی برای "غایت‌شناسی" در رفتار هدفمند انسان خالی گذارد. او این "ایده که اشخاص هدفمند هستند را حفظ کرد، اما این قضیه را در یک چارچوب تکاملی قرار می‌دهد" (هاجسون، ۲۰۰۴، ص ۱۵۳). از نظر وبلن "کنش اقتصادی غایت‌شناسانه است، به این معنا که انسان همیشه و همه جا دنبال آن است که کاری انجام دهد" (وبلن، ۱۸۹۸، ص ۳۹۱). این دقیقاً به همان نکته مورد اشاره ما دلالت دارد. هاجسون (۲۰۰۴) تعبیر زیبایی از این مسئله ارائه می‌کند. او در نقد آرای افرادی همچون لانگلويس و راترفورد می‌گوید، نه وبلن و نه داروین هیچ‌یک تعمدی بودن و هدفمند بودن اعمال و رفتار انسان را نادیده نگرفته‌اند، اما معتقد بودند که رفتار غایت‌مندانه یا هدفمند (goal-directed) انسان را می‌توان برحسب گزاره‌های علی تبیین کرد. برخلاف تصور راترفورد، هاجسون معتقد است که تبیین وبلن در خصوص کنش انسان و تغییرات نهادی عنصر تعمدی بودن را شامل می‌شود. از نظر او وبلن هدفمندبودن رفتار را تشخیص داده است، اما بر این باور می‌باشد که در نهایت می‌توان آن را برحسب گزاره‌های علی توضیح داد.

1. Artificial selection

کامنز به منظور مطالعه مبادلات به یک نظریه رفتارگرایانه یا یک نظریه ارادی از علم اقتصاد متوسل شده است (میچل، ۱۹۲۴). در نظریه رفتارگرایانه محقق به دنبال بررسی عوامل بسیار زیادی است که در مشاهدات عینی مربوط به مبادلات مشاهده می‌شوند. روش مناسب برای تحقق این رویکرد، ارائه و تحلیل داده‌های آماری است (همچون همبستگی بین متغیرها، وقفه‌ها و سایر روابط موجود میان آن‌ها). البته نظریه ارادی آسان‌تر است. زیرا در این روش به همه عوامل تکمیلی توجه نمی‌شود، بلکه تنها آن عوامل محدودکننده‌ای انتخاب می‌شوند که می‌توان آن‌ها را کنترل کرد و از طریق کنترل آن‌ها می‌توان سایر عوامل را هدایت کرد. در رویکرد رفتارگرایانه "هزاران، شاید هم میلیون‌ها عامل را باید به حساب آورد تا بتوان پدیده‌های اقتصاد سیاسی را تبیین کرد. ...؛ اما بر طبق رویکرد ارادی، در هر لحظه یا شرایط خاص، اقتصاددانان و به همین ترتیب، روان‌شناسان، با آن مجموعه محدودکننده‌ای از عوامل سروکار دارند که در تکمیل بیشتر اهدافی که او ارزشمند می‌داند نقش دارند" (کامنز، ۱۹۲۴).

این بینش که مبتنی بر کشف و شناسایی روابط آماری میان پدیده‌های اقتصادی است در چارچوب تحلیل میچل نیز نقش برجسته‌ای داشته است. در واقع، محور مباحث میچل حول موضوع روش‌های کمی در اقتصاد بود. او معتقد بود که روش‌های کمی باید از طریق جایگزین ساختن نظریه سنتی و هدایت آن به سمت تأکید بیشتر بر نهادها موجب تحول در علم اقتصاد شود. این مباحث در مقاله معروف میچل با عنوان "**تحلیل کمی در نظریه اقتصادی**" تجلی یافت.

علاوه بر این‌ها، بینش ویلن و کامنز در خصوص مسئله ارزش نیز متفاوت بود، هر چند که هر دو موضوع را بر اساس یک چارچوب نهادی دنبال می‌کردند. ویلن بر تمایل کسب ثروت، قدرت و تمایز به عنوان انگیزه‌های نهفته در پشت رفتارهای سوداگری تأکید داشت که در نهایت منجر به شکل‌گیری یک انحصار عظیم‌الجثه از منافع خواهد شد که به کلی رقابت را از بین خواهد برد. کامنز ارزش را از یک منظر کاملاً متفاوت می‌نگریست. او از منظر قدرت چانه‌زنی ارزش را دنبال می‌کرد و معتقد بود که آنچه نیاز است یکسان‌سازی قدرت چانه‌زنی طرفین حاضر در فرآیند مبادله است. در آن زمان اتحادیه‌های کارگری ابزار مناسبی برای ایجاد توازن در قدرت دیده می‌شدند. در واقع، کامنز به دنبال چیزی بود که آن را سرمایه‌داری منطقی نامید،

یعنی سرمایه‌داری که در آن ساختار نهادی توازن در قدرت را فراهم می‌آورد؛ اما او به‌مانند وبلن، سرمایه‌داری آمریکایی روزگار خود را سرمایه‌داری بانک محور نامید. در مجموع، شاید بتوان مدعی شد که تفاوت بین وبلن و کامنز اساساً تفاوت در بینش بود. برخلاف کامنز، وبلن نسبت به کاربست ارادی هوش و دانش انسان خوش‌بین نبود. در این ارتباط، ممکن است کامنز را یک نهادگرای آرمان‌گرا خواند و وبلن را یک نهادگرای علمی.

در انتها جا دارد به یک نکته بسیار مهم توجه داشته باشیم. اغلب اوقات انتقادی که در برابر نهادگرایی مطرح می‌شود این است که نهادگرایی سعی کرده علمی باشد ولی علمی نیست. ولی حقیقت آن است که با تأکید بر این که نظریه باید با فرآیند سروکار داشته باشد (به‌ویژه، برحسب فرآیند رشد فرهنگی و تغییرات نهادی، آن چنان که در واقع رخ می‌دهد)، وبلن و دیگر نهادگرایان برجسته گام‌های بلندی در توسعه علوم انسانی برداشته‌اند، البته، عمدتاً نه برحسب ریاضیات^۱.

نتیجه‌گیری

اقتصاد نهادگرا یکی از هیجان‌انگیزترین پارادایم‌های اقتصادی است. شاید دلیل این موضوع این حقیقت است که این نحله فکری در سطوح مختلفی فکر انسان را درگیر می‌سازد. چالش را از بنیان‌های فلسفی آغاز می‌کند و ضعف‌ها و کاستی‌های روش-شناختی و معرفت‌شناختی را مشخص می‌سازد، بلافاصله چارچوب نظری پیشنهادی خود را بر اساس مفاهیمی جدید ارائه می‌کند و ذهن را از انقیاد این بینش که علم اقتصاد یک "علم مجزا" است رها می‌سازد و به شما نشان می‌دهد که بدون درک درست تاریخ، فرهنگ، اخلاق، حقوق، روان‌شناسی و دیگر حوزه‌های مرتبط با زندگی بشری هرگز نخواهید توانست درک درستی از پدیده‌های اقتصادی داشته باشید. این در واقع کاری است که نهادگرایان، خاصه وبلن - کامنز - میچل به‌نحو احسن انجام داده‌اند. تمام هنر آن‌ها را می‌توان در دو سطح بیان کرد: (۱) نقد سنت متعارف اقتصادی، از این منظر که این رویکرد با واقعیات اقتصادی فاصله بسیاری دارد و بر فرضی استوار است که قابل دفاع نیستند. (۲) طرح یک چارچوب نهادی - فردی که

۱. در خصوص این ادعای نادرست، مبنی بر علمی نبودن نهادگرایی، آپرس (۱۹۵۱) پاسخ‌های قابل تأملی داده است.

تماماً بر درک درستی از رابطه‌ی متقابل ساختار و کارگزار استوار است، به‌منظور تحلیل پدیده‌های اقتصادی و دستیابی به دلالت‌های سیاستی مناسب برای هدایت کنش‌ها و فعالیت‌های اقتصادی.

در این مقاله، ضمن بررسی اندیشه‌های سه بنیان‌گذار اصلی نهادگرایی (یعنی ویلن، کامنز و میچل) در حدی که بضاعت یک مقاله اجازه می‌دهد مشخص ساختیم که این اندیشمندان چه انتقاداتی را در برابر اقتصاد ارتدوکس مطرح ساخته‌اند و به‌منظور تطهیر اقتصاد از این مشکلات چه مفاهیمی را مطرح ساخته‌اند و به کمک این مفاهیم چگونه چارچوب نهادی - فردی خود را پایه‌گذاری کرده‌اند. برای مثال، ویلن به‌خوبی با نقد ناتوانی اقتصاد کلاسیک در تفسیر ماهیت انسان (فرض عقلانیت و بیشینه‌سازی لذت) نشان داد که این رویکرد خصلتی ایستا پیدا کرده و برای رهایی از این وضعیت باید به یک علم تکاملی تبدیل شود. برای این منظور مفاهیمی همچون علیت تجمعی را مطرح ساخت که تماماً مبتنی بر درک رابطه دوسویه بین فرد و نهاد (ساختار و کارگزار) است. سپس، بر اساس این بینش سعی کرد تفسیر جدیدی از موضوعاتی همچون مصرف و صنعت ارائه کند و بر اساس این بینش به‌خوبی سیر تحول و تکامل نظام سرمایه‌داری را تحلیل و تبیین کرد. کامنز نیز به همین سیاق عمل کرد، منتهی بر اساس مفاهیم و ایده‌های متفاوت. او سعی کرد با تأکید بر اهمیت کنش جمعی (که رویه‌های قضایی یکی از مصادیق آن است) علم اقتصاد را به فراتر از حلقه تنگ کنش فردی هدایت کند. با این تأکید او توانست واحد تحلیل جدیدی به نام مبادله به علم اقتصاد معرفی کند و از این طریق بنیان‌های معرفتی جدیدی را پیش روی اقتصاددانان قرار دهد. میچل نیز که بیشتر به کمی کردن علم اقتصاد اعتقاد داشت تلاش نمود تا مفاهیم نهادی مطرح‌شده توسط ویلن و کامنز را در تحلیل پدیده‌های اقتصادی به کار گیرد. البته او در این راه با مشکلاتی مواجه بود. چرا که داده‌های لازم برای تحلیل پدیده‌ها را در اختیار نداشت. لذا اقدام به نهادسازی کرد و برخی از معتبرترین نهادهای اقتصادی که زمینه‌ساز مطالعات تجربی آتی شدند، همچون NBER را پایه‌گذاری کرد.

گرچه این اندیشمندان همگی ذیل صفت نهادگرا قرار دارند، اما بسیار طبیعی است که بینش‌های آن‌ها کاملاً بر هم منطبق نباشد. در واقع، شباهت‌ها و تفاوت‌های مهمی در اندیشه‌های آن‌ها وجود دارد که در این مقاله به برخی از آن‌ها اشاره شد.

منابع

- وبلن، تورستین، (۱۳۸۳)، نظریه طبقه تن‌آسا، ترجمه فرهنگ ارشاد، نشر نی.
- Ayres, C. E. (1951), The Co-ordinates of Institutionalism, The American Economic Review, Vol. 41, No. 2, pp. 47-55.
- Biddle, J. E. (1998), "Wesley Clair Mitchell", in The Handbook of Economic Methodology, edited by: J. B. Davis, D. W. Hands and U. Maki, Edward Elgar publishing Limited & Lansdown Place.
- Boulding, K. E. (1957), "A New Look at Institutionalism" The American Economic Review, Vol. 47, No. 2, pp.1-12.
- Burns, A. F. & W. C. Mitchell (1947), Measuring Business Cycles, New York, National Bureau of Economic Research.
- Coats, A. W. (1954), "The Influence of Veblen Methodology" Journal of Political Economy, Vol. 62, No. 6, pp. 529-537.
- Commons, J. R. (1924), the Legal Foundation of Capitalism, Macmillan.
- Commons, J. R. (1931), "Institutional Economics", American Economic Review, Vol. 21, No. 4, pp. 648-657.
- Commons, J. R. (1934), Institutional Economics, the Macmillan Company.
- Gruchy, Allan G. (۱۹۴۰), "John R. Commons' Concept of Twentieth-century Economics" The Journal of Political Economy, Vol. 48, No.6, pp.823-850.
- Gruchy, Allan G. (1947), Modern Economic Thought: The American Contribution, New York.
- Gruchy, Allan G. (1957), "A New Look at Institutionalism: Discussion" The American Economic Review, Vol. 47, No.2, pp.13-15.
- Gruchy, Allan G. (1958), "The Influence of Veblen on Mid-Century Institutionalism", The American Economic Review, Vol. 48, No., 2, Papers and Proceedings of the seventieth Annual Meeting of the American Economic Association, pp.11-20.
- Hamilton, Walton H. (1919), "The Institutional Approach to Economic Theory", The American Economic Review, Vol.9, No.1, Supplement, Papers and proceedings of the Thirty Annual Meeting of the American Economic Association, pp.309 _ 318.
- Harris, A. L. (1932) "Types of Institutionalism" The Journal of Political Economy, Vol. 40, No. 6, pp. 721-749.
- Hodgson, Geoffrey M. (2003), "Darwinism and Institutional Economics", Journal of Economic Issues, Vol. XXXVII, No.1.
- Hodgson, Geoffrey M. (2004), "the Evolution of Institutional Economics; Agency, Structure and Darwinism in American Institutionalism" Routledge.

- Lawson, Clive (1996) 'Holism and Collectivism in the Work of J. R. Commons', *Journal of Economic Issues*, 30(4), December, pp. 967–84.
- Lowe, Adolph, (1980), "What Is Evolutionary Economics?" *Journal of Economic Issues*, Vol. XIV, No. 2, June.
- Mitchell, Wesley C. (1910a), "The Rationality of Economic Activity: I", the *Journal of Political Economy*, Vol.18, No. 3, pp. 197-216.
- Mitchell, Wesley C. (1910b), "The Rationality of Economic Activity: II", the *Journal of Political Economy*, Vol.18, No.3, pp. 197-216.
- Mitchell, W. C. (1913), *Business Cycles*, Berkeley: University of California Press.
- Mitchell, Wesley C. (1922) "The Crisis of 1920 and the Problem of Controlling Business Cycles", *American Economic Review (Papers and Proceedings)*, 12(1), March, pp. 20–32.
- Mitchell, W. C. (1924), "Commons on the Legal Foundations of Capitalism" *The American Economic Review*, Vol. 14, No. 2, 240-53.
- Mitchell, Wesley C. (1925), "Quantitative Analysis in Economic Theory", the *American Economic Review*, Vol. 15, No. 1, pp. 1-12.
- Mitchell, W. C. (1927), *Business Cycles: the Problem and its Setting*, New York, National Bureau of Economic Research.
- Mitchell, Wesley C. (1944), "Facts and values in Economics", *The Journal of philosophy*, Vol. 41, No. 8, pp. 212-219.
- Potts, Jason (2003), "Evolutionary Economic", *Policy*, Vol. 19, No.1.
- Ramstad, Y. (1986), "A Pragmatist's Quest for Holistic Knowledge: The Scientific Methodology of John R. Commons." *Journal of Economic Issues* 20:1067-1105.
- Rutherford, Malcolm H. (1983), "J. R. commons' Institutional Economics", *Journal of Economic Issues*, 17(3), September, pp. 721–44.
- Veblen, Thorstein B. (1898), "Why is Economics not an Evolutionary Science?" *The Quarterly Journal of Economics*, Vol.12, No. 4, 373-397.
- Veblen, Thorstein B. (1899) *the theory of leisure class: an economic study in the evolution institutions*, (New York: Macmillan).
- Veblen, Thorstein B. (1904), *the Theory of Business Enterprise*, NeW York.
- Veblen, Thorstein B. (1909), "the Limitation of Marginal Utility" the *Journal of Political Economy*, Vol. 17, No. 9, pp. 620-636.
- Veblen, Thorstein B. (1914), *The Instinct of Workmanship and The State of The industrial Arts*, New York, Macmillan.

- Veblen, Thorstein B. (1919a) *the Place of Science in Modern Civilization and Other Essays*. (New York: Huebsch).
- Veblen, Thorstein B. (1919b), *the Vested Interests and the Common Man*, New York, Huebsch.
- Veblen, Thorstein B. (1921), *the Engineers and the Price System*, New York.
- Veblen, Thorstein B. (1923) *Absentee Ownership and Business Enterprise in Recent Times*, (New York: Huebsch).
- Williamson, O. E. (2000), "The New Institutional Economics: Taking Stock, Looking Ahead" *Journal of Economic Literature*, Vol. XXXVIII, pp. 595–613.
- Yonay, Y. P. (1998), *the Struggle over the Soul of Economics: Institutional and Neoclassical Economists in America between the Wars*, Princeton University Press.
- Zingler, E. K. (1974) "Veblen vs. Commons: A Comparative Evaluation", *Kyklos*, Vol. 27, No. 2, pp. 32-44.